

"همروند با رشد بورژوازی یعنی سرمایه، پرولتاریا یعنی طبقه کارگر نیز رشد می‌کند. کارگران فقط در صورتی می‌توانند زندگی کنند که کار بیابند و فقط در صورتی کار می‌بایند که کارشان سرمایه را افزایش دهد."

مانیفست کمونیست

سخن نخست

برای انسان امروز، انسانیت اساس است!

ما می‌توانیم از قتل و کشتارهایی یابیم!



ما می‌توانیم وضعیت مرگبار موجود را تغییر دهیم. نباید تسلیم شویم! حملات وحشیانه و هولناک جنبش‌های ارتجاعی را در کابل و هر کجای افغانستان و جهان با آگاه کردن مردم از ماهیت طبقاتی آن، ترسناک‌تر سازیم. با صدای رسا بگویم که ناف مذهب سیاسی به تجارت و صنعت وابسته است نه به باورهای آسمانی. فریب پروژه‌های مذهب سیاسی را نخوریم. مذهب در مفهوم امروزی و در قالب دولت‌های سرمایه‌داری دیگر اساساً اعتقاد و باور مردم به "معبود" شان نیست؛ بلکه تجارت و صنعت است. دولت برای آن مذهب رسمی ندارد؛ که کارش سجده و تلاوت در این‌جا و زندگی مرفه در آن جهان باشد بلکه از آن جهت خود را دین‌دار جلوه می‌دهد تا از گرده مردم سواری بهتر و بیش‌تر بکشد. حکومت مذهبی به "مذهب برخوردار سیاسی و به سیاست برخوردار مذهبی" می‌کند. دین در قلمرو رسمی دولت‌های مذهبی به مثابه‌ی صنعت رسمی و در قلمرو گروه‌های تروریستی همانند صنعت و تجارت سیاه، کاربرد دارد.

اگر امروز دنیا دستخوش موج تازه‌ی از حملات تروریستی و هر جنایت هولناک دیگر است، ناشی از عمل کرد و برآیند کارکرد سیستم حاکم بر جهان است. این گونه اعمال فجیع، به نحوی برای بقا و سر پا نگهداشتن این سیستم به کار گرفته می‌شود. سرمایه‌داری که امروزه سُکان‌دار قدرت در سراسر دنیاست، در بدترین دوره حیات تاکنون خود، قرار دارد. در هیچ دوره سرمایه‌داری، تا این حد، در دل بحران‌های ساختاری و کارکردی‌اش گیر نمانده است. این نظام، برای رونق دوباره و رهایی از این وضعیت، دست به هرکاری می‌زند. انسان‌ها همه‌جا از جمله در افغانستان، باید علیه این سیستم متحد شوند. برای خلاصی بنیادی از خونریزی، قتل و همه‌ی اعمال ضد انسانی، چاره جز متشکل شدن و مبارزه پیگیر بر ضد سرمایه‌داری نداریم.

که جواد طیب

اوضاع عمومی در افغانستان نهایت خونین است. کرونا، جنگ، فقر، زن‌ستیزی، کودک‌آزاری و عقب‌گردهای فکری و مذهبی دیگر در حد خشونت‌ها، قابل اغماض نیستند. کوچک‌ترین تبارز این مصایب اجتماعی کشتار فجیع و هولناک انسان‌هاست. در هر دم و باز دم فقط وقوع جنایت تکان‌دهنده‌ی جدید است که واقعه‌ی مرگبار چند روز قبل را به گذشته می‌سپارد. اینجا اگر شب و روز به‌دنبال هم اند، نه در مفهوم روشنایی پسا تاریکی است؛ بلکه فقط به مفهوم عادی‌سازی قتل و کشتار در تاریکی‌های شب و در دل روز روشن است. نه دهم آدم‌ها، گویا فقط برای به آغوش کشیدن مرگ، نفس می‌کشند؛ اما اقلیت کوچکی واقعاً زندگی می‌کنند. واقعی را که ما به‌عنوان تاریخ ثبت می‌کنیم، فکر نکنم در آرشیوی فجیع‌ترین وقایع تاریخ ملل مدرن، ثبت شده باشد. سخن کوتاه! این‌که اوضاع و احوالی را که ما در جهان امروز داریم و سپری می‌کنیم در نوع خود، بدترین است. هر قدر به حالات و اوضاع پیش آمده با بی‌تفاوتی برخورد کنیم، در حقیقت در برابر قتل، کشتار و جنایات علیه هم‌نوعان مان در خود مصونیت ایجاد کرده ایم و این بدترین و خطرناک‌ترین نوع مصونیت است. این وقایع روی هم رفته حالات یا واقعیت‌های زنده‌ی اجتماعی اند که ساخته شده و بازتولید می‌شوند. این طور نیست که سیر خود به‌خودی اوضاع، جامعه را به این پرتگاه هولناک و مدهش سقوط داده باشد. این‌که سازنده این سناریو خودی است یا بیگانه، زیاد مهم نیست، نقش ما خواه به‌صورت مستقیم یا هم غیرمستقیم در ایجاد، استمرار، و مهم‌تر از آن، در دگرگونی و تغییر وضعیت موجود، تعیین‌کننده و بنیادی است. این مهم‌ترین اصلی است که نباید فراموش گردد. ...

صفحه ۲



که علی رضا کارگر

آنتاگونیسم ثروت و فقر

"تحریک میل به زندگانی بهتر در خوانندگان آن‌ها و برانگیختن میل به عمل با افاده این معنا که جهان یک‌بار برای همیشه تثبیت نشده است." این عبارت نقل قولی می‌باشد از میگل اینسور نویسنده کتاب دموکراسی علیه دولت: مارکس و لحظه ماکیاولین. ثروت و فقر اساساً دو مقوله اجتماعی می‌باشد، زیرا این دو مقوله در روابط اجتماعی تبلور و معنا می‌یابد که زاده شده شرایطی می‌باشند. نه فقر طبیعی است و نه ثروت؛ بلکه خاستگاه تاریخی برای پدیده‌های اجتماعی را به بار می‌آورد.

من نمی‌خواهم در مورد فقر و معنای آن و اصطلاحات فقر و ثروت بنویسم، زیرا فکر می‌کنم تنیدن و خزیدن در جست‌وجوی معانی کلمات، ما را گمراه می‌کند تا از موضوع اصلی فاصله بگیریم. ...

صفحه ۷



۲۰۳۰ د بیوزلی د لمنخه تلو که د بیوزلی د پراخیدلو کال؟



صفحه ۸

خطرترین لحظه‌ی تاریخ



صفحه ۵

آیا پول همه چیز است؟



صفحه ۳

به فکر تازه‌نیاز دارم

جنبش چپ در افغانستان

کج صالح



برای رسیدن به نتیجه‌ی گفتار در این یادداشت، نخست لازم است که به تعریفی از مقوله‌ی چپ توافق داشته باشیم. هرچند تعریف‌ها و برداشت‌های مختلف از مقوله‌ی چپ وجود دارد؛ اما یکی از تعریف‌هایی که از نظر من، مفهوم چپ را خوب‌تر بیان کرده، تعریفی است که در وبسایت پژوهشی و انتقادی نقد اقتصاد سیاسی خواندم که گفته بود: "منظور از چپ، دیدگاه، چشم‌انداز و پروژه‌ای سیاسی است که جامعه‌ی عاری از سلطه و استثمار را ورای جامعه‌ی بورژوازی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ضروری و ممکن می‌داند و خود را در مبارزه‌ی نیروهای اجتماعی و سیاسی‌ای که توان و خواست بر اندازی روابط سلطه و استثمار و بر پای چنان جامعه‌ای را دارند، شریک می‌داند." اگر به این تعریف توافق کنیم. در حالی که لیبرالیسم و جنبش‌های مذهبی، با جهانی‌سازی تروریسم، فقر، جنگ و به خطر انداختن زندگی انسان‌ها، در کره زمین، از لحاظ اقلیمی و شیوع بیماری‌های همه‌گیر، دوره‌ای افول و شرم‌آور خود را تجربه می‌کنند و جهان شدیداً به جنبش چپ نیاز دارد. پرسش مهم است که چرا جنبش چپ افغانستان، ناتوان، پراکنده و در سردرگمی بسر می‌برد؟

به نظر، برعلاوه از سوءاستفاده از نام جنبش چپ توسط دولت‌هایی بورژوا ناسیونالیست، یا همان جنبش صنعتی و ملی‌گرای قرن بیستم و جنایاتی که توسط احزاب و گروه‌های وابسته به شوروی سابق، بعد از انقلاب روسیه؛ یعنی پس از مرگ لنین رخ داد، چپ را در ابعاد گسترده در عرصه‌ی جهانی بد نام ساخت. خصوصاً اعمال ضد انسانی و جنایت‌هایی که به نام سوسیالیسم و چپ، توسط احزاب توتالیتر در افغانستان و سراسر جهان انجام شد. این عملکردها، لطمه‌ای سختی را به این جنبش وارد کرد و افکار عامه را از آن دور کرد؛ اما بعد از سپری شدن جنگ سرد به جهانیان ثابت شد که آنچه به نام چپ و سوسیالیسم در قرن بیستم پدید آمد، فقط استفاده‌ی ابزاری از این جنبش بود که در نتیجه، نه برابری و عدالت؛ بلکه نوعی دیگری سرمایه‌داری را تقویت کرد که امروزه به نام سرمایه‌داری دولتی و نخبه‌گرایی حزبی یاد می‌شود؛ که نه چپ بود و نه به لغو مالکیت خصوصی و استثمار انجامید.

نکته‌ی قابل تأمل دیگر اینکه؛ آنچه در قرن بیستم به نام چپ اتفاق افتاد، به معنای پایان تاریخ و جنبش‌های واقعی چپ نبوده و نیست. گروه‌ها و جریان‌های چپ، از ویرانه‌ی آن، سر بر آوردند و با نقد اصولی و بی‌محابا، این حرکت را به جایگاه اصلی‌اش؛ یعنی در اردوگاه بورژوازی نشاندهند.

این پرسش مهم که چرا جنبش چپ افغانستان، در شرایطی که نظام سرمایه‌داری از نوع لیبرال و مذهبی آن در حمام خون مردم غوطه‌ور شده و به کلی بن بست رسیده، غایب است و نمی‌تواند بدیلی برای جامعه و مردم ستم‌دیده شود، بستگی به اشتباهات و مشی‌های غیر کارگری دارد که "چپ‌های سنتی" با وجود قربانی‌های

بزرگی که در این راه متحمل شدند؛ اما سرهای‌شان به سنگ خورده و ناامید شده‌اند. نسل جدید چپ، نیاز دارد که با رویکرد عینی و تحلیل‌های واقع بینانه از جامعه و مناسبات حاکم تولیدی، به میدان مبارزه بر آیند تا این کشتی شکسته را ترمیم کرده و به ساحل برسانند.

به نظر، برای مطرح شدن و ظهور دوباره جنبش چپ در سیاست، به داشتن تحلیل درست از جامعه و سازمان‌یابی نیروهای چپ، نیاز است که این جنبش را از سر در گمی و ندانم کاری نجات دهد. از دید من، آنچه می‌تواند جنبش چپ را از یر سقف انزوا و فرقه‌های سنگ شده بیرون بکشد و به میدان مبارزه طبقاتی وارد کند، داشتن تحلیل درست از جامعه بر مبنای اصول عام تیوری‌های اقتصادی است که همانا شناخت مناسبات حاکم تولیدی است. چند مورد کلی را که باید در تحلیل جامعه، در نظر گرفته شوند در این جا، یادآوری می‌کنم. از نظر من؛ برای تشخیص درست مناسبات و روابط حاکم تولیدی در جامعه، باید به این پرسش‌ها توجه شود.

1. آیا تولید در جامعه‌ی ما به طور عام، برای بازار؛ یعنی برای تبادل است یا برای مصرف شخصی؟

2. آیا در افغانستان نیروی کار به پیمانه‌ی وسیع کالا شده است یا خیر؟

3. آیا وسایل تولید کالا شده‌اند؟

4. آیا روبنای کشور؛ یعنی سیاست و نظام حقوقی که بیان‌فشرده اقتصاد اند، بر اساس قرارداد اجتماعی - مدنی، استوار اند یا بر اساس سنت و رسم‌های قبیلوی؟

یافتن پاسخ به پرسش‌های فوق که به داشتن تحلیل عینی و حی و حاضر از مناسبات در جامعه نیاز داریم، ما را کمک می‌کند که بتوانیم مشی و سیاست‌های درست را در دستور کار مبارزه خود قرار دهیم؛ نه کاپی کردن از تحلیل‌های طبقاتی، از جنبش‌های دهقانی قرن بیستم که آرزوی صنعتی کردن کشور شان را داشتند. اما از نظر من، در عصر کنونی، مسأله، صنعتی کردن کشور مطرح نیست؛ بلکه

مسأله، رهایی انسان از شر استثمار سرمایه‌داری و تبعات آن است.

در رابطه به اهمیت تحلیل جامعه، آنتونی گرامشی چنین می‌گوید: "ایده‌ها، هنگامی تحقق می‌یابند که دلیل موجه و ابزار تحقق شان را در واقعیت اقتصادی بیابند و نشان دهند. برای پایه‌ریزی و بنا کردن دقیق اهداف تاریخی یک کشور، جامعه و گروه اجتماعی، مهم‌ترین چیزی که باید بدانیم، آنست که در آن کشور و جامعه، چه نظام و روابط تولیدی و مبادله‌ای حکم فرما است. بدون چنین دانشی، می‌توان رساله و پایان نامه‌ای کوتاه‌بینانه نوشت که شاید برای تاریخ فرهنگ هم مفید باشد، می‌توان عوارض جانبی و دامنه‌دار را هم شناخت؛ اما بدون چنین دانشی، نمی‌توان به نگارش تاریخ پرداخت و از تمامی فشرده‌گی و استواری فعالیت عملی، پرده برداشت."

موضوع مهم دیگر، سازمان‌یابی است که بدون داشتن تشکل و سازمان‌یابی می‌شود که تحلیل‌های پرآب تاب و علمی، بیرون داد؛ ولی در نبود حزب و تشکل، تحلیل‌ها و تیوری‌ها، به امامت ملایی می‌ماند که مقتدی ندارد. تشکل و سازمان‌یابی، پیش شرط تعیین طبقاتی کارگران است. به گفته‌ی مارکس، طبقه‌ی کارگر در روند جدال با طبقه‌ی سرمایه‌دار؛ از یک "طبقه‌ی در خود" به "طبقه‌ی برای خود" تبدیل می‌شود. از شرط‌های مهم این گذار، تشکل است. تیوری‌بافی و تحلیل، بدون داشتن تشکل و دخالت‌گری در سیاست، فقط به درد اکادمیسین‌ها و تاریخ‌نویسان می‌خورد، نه به درد توده‌ها که غرق در گرداب فقر، جنگ و مهاجرت‌های اجباری اند. در مبارزه طبقاتی، توقف در سطح تحلیل و تفسیر مسایل، به درد کسی نمی‌خورد؛ چون به گفته‌ی مارکس "بحث بر سر تغییر جهان است نه تعبیر آن".

بنابراین؛ امر سازمان‌یابی ستون فقرات مبارزه را تشکیل می‌دهد. چپ جوان، باید با تشخیص و نیاز به اصل‌های ذکر شده، به میدان مبارزه آماده شوند تا بتوانند توده‌ها را از شر فورمول‌های تحمیلی و منحوس "خلیل‌زادها" و از جنایت‌ها و انتحارهای "هبت الله‌ها" برهانند.



ادامه سخن نخست



این درست است که مسیر عمومی در جهتی جولان دارد که باید و شاید تسلیم وضعیت موجود شد؛ چون طبقات حاکم از این هرج و مرج سود می‌برند و در تلاش اند که صورت‌بندی‌های پایینی جامعه، هر چه بیش‌تر خود را نسبت به جامعه، بی‌ربط احساس کنند. ظاهراً مرودات اجتماعی هم با آن‌ها موافق است و این بی‌ربطی را تایید می‌کند. چرا؟ برای آن‌که در مناسبات امروزی، شما وقتی در پروسه‌ای دخیل استید که سهم و سودی از آن فرایند داشته باشید در غیر آن، روند در حال جریان، به شما ربطی ندارد؛ اما اساساً از آن جایی که مناسبات اجتماعی تک بُعدی نیست، سهم و سود بخشی از جامعه، ناشی از نقصان، بی‌سهمی و محرومیت بخش دیگری از جامعه است. بنابراین حتی اگر در مناسبات عمومی دخالت و سهمی هم نداشته باشید این در حقیقت امر، به معنی عدم اعمال محدودیت و قید و بند، بر شما نیست. در دنیای واقع، هر اندازه که از دخالت‌گری انسان‌ها در پروسه‌های اجتماعی کاسته شود، به همان پیمانه، نه تنها محدودیت و رنج اجتماعی بیش‌تری بر آن‌ها اعمال می‌شود؛ بل از نعمات و محصول اجتماعی هم به همان اندازه بی‌بهره می‌شوند.

این ظلمت بی‌انتهای بخشاً ثمره‌ی بی‌دخالتی انسان‌ها در اوضاع اجتماعی است. اگر یک زمان به قول گرامشی دولت "منحصر کننده‌ی اعمال خشونت به خود" بود حالا دیگر خشونت را سرمایه‌داران اجاره گرفته‌اند و تا هر اندازه‌ای که دل‌شان خواست و به نفع شان بود در حق مردم، به خصوص اقشار و طبقات فرودست و تهی‌دست، روا می‌دارند. ماشین رشد و ماشین تشدید نابرابری‌های اجتماعی در مناسبات سرمایه‌داری، همزمان با عین سرعت، به پیش می‌رود.

حال ممکن، کسانی بپرسند که چگونه سرمایه‌داری عامل این همه جنایات هولناک است؟ چرا مگر این در مناسبات سرمایه‌داری نیست که در دل انبوهی از امکانات مالی، غذایی و رهایشی، گرسنگی، فقر، بی‌سپناهی و بی‌امکاناتی بیداد می‌کند؟ مگر سرمایه‌داری نیست که زیست مسالمت‌آمیز را در اجتماع برهم زده و مُخل اتحاد اجتماعی شده است؟ و خیلی ساده! مگر این نظام سرمایه‌داری نیست که با استفاده از مالکیت خصوصی، ثروت و امکانات اجتماعی را هر چه بیش‌تر در دست یک اقلیت کوچک که حتی یک در صد از جمعیت جوامع را هم نمی‌سازد، محدود و متمرکز ساخته است و نود و نه در صد اعضای جامعه را فقط برای تامین معیشت روزمره‌ی‌شان به جان هم انداخته است؟ سرمایه‌داری واقعاً سرطان جامعه است، هر قدر به حال خود رها شود شکاف و نابرابری‌های اجتماعی را وسعت می‌بخشد و نه تنها این که جهان را به باتلاق توحش و بربریت مبدل کرده بلکه دارد کره‌ی زمین و محیط زیست را نابود می‌سازد.

پروژه‌های چون طالب، داعش، بوکوحرام و مجموع جنبش‌های ارتجاعی مذهب سیاسی، سر از گریبان همین سیستم بیرون آورده‌اند. جدال سیاسی امروزه که جنبش‌های ارتجاعی بر سر قدرت و تقسیم سود، از کابل تا پاریس و چهار گوشه‌ی جهان با قتل و جنایات هولناک به راه انداخته‌اند، برساخته‌ی همین سیستم و نظام انسان‌کش است. اگر افغانستان، ایران، پاکستان و... جبهه‌ی مستقیم تقابل جنبش‌های ارتجاعی و زمین‌بازی اسلام سیاسی است، دولت‌های اروپایی هم تاوان سیاست‌های حمایتی‌شان را از جنبش‌های ارتجاعی در هر دو بخش، چه جنبش‌های اسلام‌گرا و چه جنبش‌های اولترا راست و فاشیست دیگر را می‌پردازند و نشانه‌های از تقابل این جنبش‌های به شدت مرتجع در کشورهای اروپایی، امریکا و کانادا جداً بیرون زده است و در صورت حاد شدن هر چه بیش‌تر این وضعیت، پی‌آمد و مخاطرات خیلی جدی و خطرناکی را به بار خواهد آورد.

برای رهایی از این وضعیت، بشریت در افغانستان و هر کجای جهان، با دخالت‌گری فعال و برگشت به انسانیت را سواى هر تعلق خاطر دیگر سرمشق خود سازد. برای جوامع بشری باید اساس انسان باشد؛ تا زمانی که انسان برای سود، مذهب، ایدئولوژی، وطن، سمت، قوم، زبان و موقف اجتماعی کاربرد داشته باشد، انسان گرگ انسان است و خواهد بود. انسان باید بر محور خود بچرخد، نه بر محور خرافات اجتماعی.



امان شادکام

آیا پول همه چیز است؟



هر زمانی که در جمعی از دوستان یا در مجالس مذهبی و غیر مذهبی می‌نشیم با بحث سرمایه و پول مواجه می‌شوم. این مسأله به یک امر متعارف مبدل شده است؛ چون در هر لحظه و در همه جا با ما هست گاهی به شکل فیزیکی و گاهی به شکل ذهنی. بیش‌تر آدم‌های این مرز و بوم، برای پول قداست قایل اند و حتا بدین باور اند که با پول می‌توان، ناموس، شرف، عشق، زن، خانواده و... را حفظ کرد. حالا ایجاب می‌کند که بدانیم واقع پول ناموس، شرف، عزت و زندگی است؟ یا این چیزها برساخته‌ی مناسبات کاپیتالیستی است که ما را تحت تأثیر تبلیغاتش برده است؟ آیا گاهی شده که از خود سوال کنید که چرا در کشور آمریکا، انسانیت جایش را به پول داده است؟ گاهی شده که در روزنامه‌ها خوانده باشید که بیش‌تر زنان، در آمریکا در اختیار سرمایه‌داران قرار دارند؟ تا به حال فکر کرده‌اید که چرا جُل و پلاسی درد مشترک، از افغانستان جمع شده است؟ آیا متوجه شده‌اید که سهم کارگران در خرطوم سرمایه‌داران است؟ برای اینکه به شکل نسبی از این وضعیت خفقان آگاه شویم، ضرورت به تأمل است و عاری از ظرفیت، این نوشته اما آنچه می‌دانم سعی می‌کنم که به شما انتقال بدهم. کتاب اقتصاد سیاسی امپریالیستی، راز هیولای گوناگون و بی‌شرفی کشورهای امپریالیستی، بخصوص آمریکا را افشا کرده است. در صفحه‌ی شش این کتاب آمده است: "واحد‌های تولیدی و بازرگانی خرد و کلان، یکی پس از دیگری از پا می‌آیند. بیکاری انبوه، فقر و تنگدستی و خانه‌بدوشی در جهان سرمایه‌داری بیداد می‌کند". بر علاوه بر این، می‌توان در روزنامه‌ها توجه کرد که مردم آمریکا بیش از پیش، به دوطبقه تقسیم شده اند. طبقه‌ی سرمایه‌دار که روح و روان کشور آمریکا را به‌دست گرفته است و طبقه‌ی فقیر و تهیدست که از شدت گرسنگی روزانه، خون در بدن صدها آدم یخ می‌شود و در دریاها نصب نهنک یا دفن زمین می‌شوند. تقریباً یک ماه قبل، تلویزیون بی‌بی‌سی یک مستندی را نشر کرد که محقق آن، به‌نام جورج بود. در آن مستند، به هواداران ترامپ و مخالفانش پرداخته بود. در قسمت اول آن به سراغ هواداران ترامپ در پایتخت رفت که همه‌ی‌شان سرمایه‌دار بودند. با یک خانم قرار گذاشت که تا او را در ضیافت هواداران ترامپ ببرند. آن شب، ترامپ مهمان یکی از سرمایه‌داران بود؛ اما در آن شب، خود ترامپ نیامده بود و زنش آمده بود. در ضیافت از خانم سوال کرد که هر ضیافتی که به‌خاطر ترامپ گرفته می‌شوند، هزینه‌اش چقدر است؟ آن خانم با یک مکث کوتاه گفت که تقریباً دو میلیون دالر.

ضیافت تمام شد و محقق مستند، به سراغ کسانی رفت که روزانه از فقر و بیکاری رنج می‌برند و بیش‌ترشان از شدت فقر مرده بودند. یک خانواده‌ای بود که ترامپ را عامل اصلی فقر می‌دانست و می‌گفت که ترامپ برای کسانی خوب است که سرمایه‌دارند؛ چون مالیه را کاهش داده؛ ولی برای کسانی که سرمایه ندارند زهر است چون ترامپ می‌خواهد که ضعیف‌ها نابود شوند و قدرتمندان بمانند. به هر حال، تیوری بقای اصلح اسپنسر تطابق نزدیک با عملکرد ترامپ و آدم‌های که طرفدار پول هستند دارد. اسپنسر زندگی را مثل میدان اسپ می‌دانست و هر اسپه‌ی که تیز بدود، برنده است.

واضح است که سدهای زورمندان و قلدوران، جلو‌شان را می‌گیرند. ناگفته نماند همین نظام کاپی شده، بالای شخصیت، انسانیت، اخلاق و رفتار مردم تأثیر گذاشته است. همان طور که قبلاً یاد آور شدم، درد مشترک و انسانیت را از درون مردم، سلب کرده و در یک وضعیت سردرگم مثل حیوانات وحشی قرار داده است؛ چون با کینه‌توزی‌ها، برتری‌جویی‌ها، حسادت‌ها و... بر یکدیگر حمله‌ور استند و ذهن و جسم‌شان را به نیستی گرفته اند و دمی احساس راحتی می‌کنند که دیگر رقیبی ندارند که آن‌ها را تهدید کنند. این یعنی فاجعه؛ فاجعه‌ی انسانی که انسان‌ها را نابود می‌کند. همه‌ی این‌ها، زاده‌ی کشورهای امپریالیستی است و پروژه‌ای که انسانیت را نابود و پول را جایگزین آن کرده است. مثلاً اگر بخواهی در گوشه‌ی سرک، کراچی‌ات را ایستاد کنی و پول بخور و نمیر را پیدا کنی، در قدم اول با سد شخص پهلوت که او نیز کراچی دارد، مواجه می‌شوی؛ چون او نمی‌خواهد که در کنارش یک رقیب باشد و سعی می‌کند که رقیبش را به‌زانو بنشاند. سد دوم، از جانب دکانداری است که چیزی می‌فروشی در دکانش دارد؛ چون او باور دارد که تعداد مشتری‌او را کاهش می‌دهم و سود او به خطر مواجه می‌شود. من فکر می‌کنم، همه‌ی این بی‌شعوری‌ها از فقر انسانیت سرچشمه می‌گیرد و فقر انسانیت از نظام سرمایه‌داری متولد می‌شود.

همان طوری که در مقدمه‌ی گفتیم تعداد از جوانان و میان‌سالان، متشکل از با سواد و بی‌سواد، باور دارند که پول در زندگی، همه چیز است. پول؛ یعنی ناموس، شرف، عزت، آبرو، موفقیت، خوشبختی، سکس، خانواده، نان، خانه، ماشین، تکنولوژی و...

زمانی که با دوستان و آشنایان بنشینیم، ناخود آگاه، حرف پول پیش می‌آید و هیچ کسی نمی‌گوید که پول بد است و پول ارزش این همه توصیف را ندارد. پول زندگی انسانی آدم‌ها را به‌خطر مواجه می‌کند. هیچ کسی چنین تفکری ندارند و همه باور دارند که پول برای آدم همه چیز است. یکی از دوستانم، پول را به خدا و دین تشبیه می‌کرد و می‌گفت زمانی که پول‌داستی، می‌توانی به زیارت بروی و در راه خدا صدقه و خیرات کنی و به نیازمندان کمک کنی. احیاناً اگر پول نباشد از این چیزها خبری نیست و پول راه رسیدن به خدا و دین را هموار می‌کند.

دو سال قبل، از بامیان به مقصد کابل می‌آمدم، در داخل موتر به شمول راننده پنج نفر بودیم. از کوتل حاجیک گذر کردیم، یکی از مسافران گفت که ببین این پول چه کارهایی که نمی‌کند؟ پول بود که از این دره‌ی شیخ و بی‌خدا، سرک ساخت. یکی از مسافران به‌عجله و جدی گفت که آری؛ پول همه چیز است و حتی ناموس. مسافر سومی که در کنار من نشسته بود گفت که اگر پول باشد، خویش و قوم در کنار آدم است و زمانی که پول نباشد حتا زن‌ها، ما را ترک می‌کنند.

من از توصیف اغراق آمیز آدم‌های داخل موتر به‌حیرت آمدم و گفتم که شما درست می‌فرمایید در نظام سرمایه‌داری پول خدای کالاهاست و همه‌ی کالاهای دیگر، در برابر آن سجده می‌کنند؛ اما اگر خارج از این مناسبات بردگی مزدی به پول نگاه شود، پول فقط یک وسیله است. مثلاً پول، من و شما را تا به کابل

استند؛ ولی هرگز پولدار نمی‌شوند و این آرزوی‌شان را مثل دیدن آرزوی "امام زمان وهمی" به‌گور می‌برند. حتا دلیل اصلی این معما را نمی‌دانند و بعد از ورشکستگی‌ها با چهره‌ی غمگین و غبار آلود می‌گویند که شانس باری نکرد. لعنت به این شانس که با دیگران باری می‌کند؛ اما با تو نمی‌کند. من فکر می‌کنم، این قسم آدم‌ها نمی‌دانند که درشکه‌ی اقتصاد افغانستان را کیه سوار می‌شوند؟ تحقیقی که دیده‌بان شفافیت افغانستان در باره‌ی نظام اقتصادی کشور، انجام داده، در صفحه‌ی پنج آن، چنین نگاشته شده است: "اقتصاد مردم افغانستان در تصاحب جرایم پیشه‌ها است. یکی از ویژگی‌های این امر آن است که سوءاستفاده‌ی سیستماتیک و سازمان یافته از قدرت سیاسی و نظامی جهت جمع‌آوری ثروت، صورت می‌گیرد". بنابراین، تفهیم می‌شود آن‌هایی که به‌خاطر پول‌دار شدن به هر در و دیوار می‌زنند؛ اما رشد نمی‌کنند، مسأله واضح است؛ چون از درشکه سواران سرمایه آگاهی ندارند. نمی‌دانند که اقتصاد افغانستان به‌دست یک عده اشخاص محدود است و نمی‌گذارند که دیگران نیز سرمایه‌دار شوند. در ادامه‌ی همین تحقیق آمده است: "بازار در افغانستان توسط عناصر محدودی اداره می‌شود که می‌توان گفت که بازار اولیگوپولی در افغانستان رایج است".

نکنه‌ی فوق‌الذکر خیلی دقیق و عمیق است؛ چون ما روزانه می‌بنیم که دو طیف از مردم در بازار هستند. یکی هنگردارها و دیگری کراچی‌دارها. سرمایه‌ی این دو گروه، زمین تا آسمان متفاوت است و مقایسه آن‌ها احمقانه است. دلیل این پارادوکس چیست؟ می‌توان در یک کلام پاسخ داد که نظام بازار افغانستان، کاپی شده‌ی نظام بازار آمریکا است و تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مردم افغانستان با آمریکا، به حد وافر است. از طرفی، بازار افغانستان در انحصار یک عده قلدور، عیاش و سرمایه‌دار است. آن‌ها سعی می‌کنند که به بهانه‌های مختلف بر سر راه دیگران سد ایجاد کنند تا دیگران از رشد اقتصادی بمانند. همین مسأله، باعث می‌شود که پول‌دارها روزبه‌روز پولدارتر و فقیران روزبه‌روز فقیرتر شوند.

من کسانی را می‌شناسم و دیده‌ام که بیش از ۱۶ سال است که کراچی دارند؛ اما در همان حال اولی باقی مانده اند و فقط نان بخور و نمیر شان را مهیا کرده می‌توانند و بس. حالا جای سوال است که اگر در افغانستان نظام بازار آزاد است، چرا کسانی که در بازار کار می‌کنند، رشد نمی‌کنند و ایستا مانده اند؟ جوابش

انسان‌ها نیز از چنین ویژگی برخوردار استند. یعنی قدرتمندان می‌ماند و ضعیف‌ها نابود می‌شوند، روند زندگی همین است. این قسم شیوه‌ی زندگی در جوامع امپریالیستی حاکم است یعنی انسانیت و احساس مرده است. فردگرایی چیزی است که در کشورهای سرمایه‌داری حرف اول را می‌زند. امروزه در آمریکا، پول حرف نهایی را می‌زند و اگر پول داشتی می‌توانی به پارک‌ها بروی و اگر پول داشتی می‌توانی به جاهای دیدنی بروی و اگر پول داشتی می‌توانی در بهترین سرویس‌های شهری، مسافرت کنی؛ اما اگر پولی نداشتی، مثل انسان طرد شده و مثل یک چیز نجس و نحس در کنج اتاق بمانی یا بمیری. فیلم وال استریت بیانگر نظام فاسد سرمایه‌داری آمریکا است. در این فیلم، نشان می‌دهد که چطور خانواده‌ها به‌خاطر شرکت‌های سرمایه‌داری، نابود می‌شوند یا به‌خاطر بدهکاری‌های سرمایه‌داری اصلن رشد نمی‌کنند و همیشه فقیر می‌مانند. فیلم وال استریت، چهره‌ی اصلی بازار بورس و شرکت‌های نیت‌ورک مارکتینگ را به نمایش می‌گذارد و این شرکت‌ها در آمریکا هزاران خانواده را به خودکشی وادار کرده یا آواره‌ی خیابان‌ها کرده است.

افغانستان نیز یک کشور سرمایه‌داری پیرامونی و اشغال شده توسط آمریکا است. یکی از اهداف آمریکا، حاکم سازی نظام بازار آزاد در این کشور بود که شوربخانه به موفقیت انجام شد. با حاکم شدن این نظام، بیش‌تر مردم افغانستان، در فقر اقتصادی مواجه شدند و از گرسنگی به گدایی چیره می‌شوند. فرهنگ انسان دوستی و احساس همدردی از میان مردم رخت بر بسته و جایش را فرهنگ "وحشی‌گری سرمایه" و فرهنگ "شکر که زنده مانده‌ام" گرفته است. زمانی که انفجار می‌شود و ده‌ها انسان را سلاخی می‌کند، کسانی که زنده می‌مانند خودشان و دیگران، جشن خوشی می‌گیرند که زنده از انفجار بر آمده اند. اصلن دل‌شان به آن‌هایی که سلاخی شده اند نمی‌سوزند و اصلن فکر نمی‌کنند که آیا در آن انفجار کسی کشته شده اند یا نه؟ به نظر من، این بدترین وضعیتی است که بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم شده و این مردم به آن خو گرفته است. تولد و عامل این همه سلاخی، خود فروشی، سنگدلی و خیریت، نظام بازار آزاد است. نظام بازار آزاد، سلب انسانیت کرده و فرهنگ "زنده بمان و پول به‌دست بیاور" را حاکم ساخته است.

کسانی که در افغانستان تحت تأثیر نظام سرمایه‌داری آمریکا، قرار گرفته اند، در صدد به‌دست آوردن پول

می‌رساند؛ اما زندگی و انسانیت ما را تضمین نمی‌کند. این سخنم همه را صوت و کور کرد.

به هر حال، من می‌خواهم برای آن عده اشخاصی که باور دارند، پول ناموس، شرف، زندگی، عشق و خلاصه همه چیز است؛ بگویم که شما اشتباهی همه چیز را با معیارهای بورژوازی می‌سنجید. پول هیچ چیزی نیست؛ جز یک وسیله‌ای مبادله. آن‌هایی که باور دارند، پول عشق است و با داشتنش آدم به لذت می‌رسد آیا به‌معنای حرف شان، عمیق فکر کرده‌اند؟ گاهی شده که با پول همبستر شده و خود را لخت کرده و با پول تان نزدیکی کرده باشید؟ آیا گاهی شده که دزدی کرده باشید یا به‌زور بالای زنی تجاوز جنسی کرده باشید و بعد به واسطه‌ی پول خود به عزت و شرف‌تان رسیده باشید؟ آیا گاهی شده که از طریق پول تان خانواده‌تان را حفظ کرده باشید؟ آیا با پول، پدر و مادر خریده‌اید؟

من فکر می‌کنم آدم‌های احمق و بیشعور به چنین سوالات، جواب بلی می‌دهند و نه آدم‌های فهمیده. بلی؛ در افغانستان یک عده اشخاص فاسد هستند که با پول آدم می‌کشد و خودشان آزادانه راه می‌روند. از موجودیت چنین آدم‌ها شکی نیست؛ ولی به یاد داشته باشیم که آن‌ها اصلن خوشبخت، با عزت و با شرف نیستند؛ بلکه برعکس بی‌شرف‌ترین آدم‌ها هستند. آن‌ها با پول دست به هر نوع جرم و خیانت می‌زنند چون انسانیت در وجودشان دفن شده است. ژیزک در کتاب خشونت، این موضوع را خیلی لخت بیان می‌کند که آدم‌های پولدار از درون‌شان زجر می‌کشند و آن تصویری که آدم‌های کارگر از پول‌داران دارند، در حقیقت آن‌طور نیست. وی می‌نگارد که مشکل طبقه‌ی غریب همین است که دورنمایی انسان‌های پولدار را می‌بیند و اگر نه، سرمایه‌داران نه امنیت روانی و روحی دارند و نه امنیت فیزیکی. ما روزانه شاهد ده‌ها سرقت انسان، در کابل و ولایات هستیم، بیش‌تر این سرقت‌ها، فرزندان سرمایه‌داران هستند. چرا فرزندان صرافان مورد حمله و سرقت دزدان قرار می‌گیرند؟ همه‌ی این‌ها بر می‌گردد به پول شان، نه به چهره، نه به عزت و شرف شان.

عده‌ی نافهمیده و ناسنجیده بر مارکس می‌تازند و سخنان قصاری که به نظر می‌رسد، مارکس از پول و سرمایه توصیف کرده است، در هر مباحث و میز گرد از آن حرف می‌زنند. مثلاً اگر حرف از پول و اقتصاد باشد، ناخودآگاه این سخن مارکس که "اقتصاد زیربنا است" را بر زبان جاری می‌کنند و با استنباط از این حرف مارکس، سرمایه را خدای خوش‌سیمای معرفی می‌کنند. زمانی که به کتاب سرمایه‌ی مارکس رجوع شود، آن چیزی که مارکس گفته و آنچه این‌ها فهمیده‌اند در پارادوکس هم قرار می‌گیرند. مارکس اصلن سرمایه را به باد توصیف نگرفته است؛ بلکه همیشه سرمایه را به نقد ویرانگر کشانده و در کتاب سرمایه، سرمایه را بررسی و به نقد کشیده است. به هر حال، مارکس بود که از روی خصلت‌گذاری مقولات اقتصادی، پول، سرمایه و کالا پرده برداشت. موضوع اقتصاد سیاسی را با زیست‌جمعی انسان‌ها، تولید و مناسبات تولیدی، با نیازهای مادی و معنوی نیروی مولد، با مبارزه‌ی طبقاتی در بستر مالکیت خصوصی پیوند زد. باور عامیانه در باره‌ی هستی و هستندن‌ها، طرز تلقی مسلط در مورد چگونگی باز آفرینی زیست‌جمعی انسان‌ها، در گذشته و حال را به زیر سوال برد و از اعتبار انداخت. تجربیات دور و نزدیک داده‌های عینی و ذهنی را بررسی کرد. مکتوب و معلوم را به نقد کشید و راز حرکت قانونمند پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را دریافت.

یا عده‌ای این سخن مضحک را که "آدم‌های بی‌پول، نیمه بیمار است" بر مارکس برچسب می‌زند. من سعی

کردم تا بدانم که مارکس این سخن را در کدام کتابش گفته است؛ اما نیافتم. من مدت سه سال است که همیشه آثار مارکس را می‌خوانم و باور دارم که این سخن از مارکس نیست و احتمالاً اگر باشد، مارکس اشتباه کرده و من به‌عنوان یک مارکس‌خوان، مارکس را به باد فحش می‌گیرم؛ چون این سخن خیلی کودکانه و جاهلانه است. مارکس در اوج فقر و تنگدستی کتاب‌هایی نوشت که امروزه علوم اجتماعی بر محور آن می‌چرخد و اصلن علوم اجتماعی بدون نظریه‌ی مارکس فلج و ناقص است. زمانی که داخل کلاس علوم اجتماعی می‌شویم، با تیوری "انسانیت و تضاد طبقاتی" مارکس مواجه می‌شویم. اگر قرار باشد که آدم‌های بی‌پول نیمه بیمار باشد، پس چرا نظریات و کتاب‌های یک بیمار در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود؟ اصلن چرا نظریات یک بیمار بر زندگی اجتماعی ما سایه انداخته؟ این از عقل و منطق دور است که یک آدم بیمار بیاید کتاب‌های وزین مثل مانیفست کمونیست، ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه، اتحادیه‌های کارگری، سرمایه و... را بنویسد. پس سخن فوق‌الذکر بدون هیچ تردیدی کودکانه و توهین به خرد مارکس است. اگر عده‌ای تحلیل کند که منظور مارکس از بیماری، بیماری فیزیکی آدم نیست؛ بلکه بیماری فقر اقتصادی است، باز هم غلط است. زمانی که بیمار باشیم، در هر دو حالت بیمار هستیم و نمی‌توانیم کارهای مان را خیلی خوب انجام بدهیم چون بیماریم.

درست است که انسان‌های کارگر در زندگی شان با مشکل مواجه‌اند و رهایی از مشکل را شاید پول بدانند. مثلاً من امروز پول ندارم و به پارک‌ها و جاهای دیدنی و تاریخی، رفته نمی‌توانم؛ اما بی‌شرف و بیمار نیستم. در یک گوشه‌ی با کتاب‌هایم کلنجر می‌روم. تاریخ و وضعیت مردم را در لایه‌های کتاب جستجو می‌کنم. به پرورش ذهن و فکر خود مصروف هستم. اگر امروز از نعمت دیدن جاهای تاریخی محروم، به معنای این نیست که من مریض و بیمارم؛ بلکه تضاد طبقاتی و استثمار بازار است؛ چون هستی و نیستی بازار در پنجه‌ی آدم‌های محدود است. من در عجبم به آن‌هایی که همیشه پول پول می‌گویند و پول را عزت و خوشبختی تلقی می‌کنند و چرا برای یکبار در باره‌ی اضرار پول فکر نمی‌کنند و چرا روزنامه‌ها را را تعقیب نمی‌کنند تا بدانند که پول چطور شرف و انسانیت آدم‌ها را به مخاطر کشانده است. لذت زندگی را از درون آدم‌ها و خانواده‌ها به چالش مواجه کرده و از انسان یک موجود بی‌روح که اسمش کالا است ساخته است.

اشخاصی مثل خلیلی، کرزی، عباس دالر، جان آغا، رحمانی، فاطمه نظری و... از جمله‌ی سرمایه‌داران و زورمندان افغانستان هستند. این‌ها هم پول دارند و هم قدرت سیاسی. از طرفی، شما پول را، عشق، ناموس، زندگی، خوشبختی، عزت و... می‌پندارید. پس اگر این‌طور است، عشق، ناموس، خوشبختی و عزت درگرو همین آدم‌ها است. پس بروید ناموس، شرف، عشق و خوشبختی‌تان را از زیر لینگه‌ی این‌ها بیرون بکشید؛ چون پول و سرمایه در اختیار این‌ها است. پول و قدرت؛ یعنی خلیلی، رحمانی، کرزی، سیاف، محقق، عباس دالر، غلام حضرت صافی، خلیل الله صدیق، محمد نسیم دوست، محمد فهیم هاشمی، سید سادات نادری، عبدالله رسولی، حسن جبار و...

زمانی که کسی می‌خواهد در سنگر چپ افغانستان به مبارزه بپردازد، اولین پرسشی که در ذهن کنش‌گران چپ دیروز و امروز پیدا می‌شود این است "که باید بدانم افرادی که با من در یک حرکت کمونیستی شرکت می‌کنند چقدر سیوسیالیسم و کمونیسم را می‌دانند؟" است. این پرسش ما را وارد فاز بسیار خطرناکی می‌سازد. اگر این گزاره را کمی عمیق‌تر تحلیل کنیم

این حق را از دانستن خود در مورد کمونیسم و سوسیالیسم به‌خود می‌دهید. پس در مقابل ما باید کسانی باشند که از کمونیسم و سوسیالیسم آگاه هستند پس با ما همراه خواهند بود؛ یا از کمونیسم و سوسیالیسم چیزی نمی‌دانند پس با ما همراه نخواهند بود. به عبارت دیگر چون مثل ما نمی‌اندیشند، پس به‌معنای آن است که از کمونیسم و سوسیالیسم چیزی نمی‌دانند. در این‌جا با ابژه منفی روبه‌رو خواهیم شد. ابژه‌ی که در تلاش شناخت آن نیستیم، چون دیگری است آن را نادیده می‌گیریم و به حذف آن می‌پردازیم. مصداق این نادیده گرفتن‌ها و حذف کردن‌ها در چپ دیروز کم نیست.

این گزاره در آغاز، پاسخ را در بطن خود پرورش می‌دهد. این مثل آن است که وقتی با یک فرد رادیکال دینی برخورد می‌کنی نقد بر ایدئولوژی‌اش را نه بر مبنای متفاوت اندیشیدن بل بر مبنای ندانستن از آن می‌داند و چون خود را آگاه می‌داند پس حق فعلیت را برای خود محفوظ می‌دارد و فرایند حذف ارزشی و نادیده انگاشتن را فعال می‌کند. این که ما به "خود آگاه" باور داشته باشیم ما را گرفتار ذهنیت‌گرایی خواهد کرد و حرکت اندیشه را از عینیت به ذهنیت و از ذهنیت به عینیت می‌گسلد.

به روایتی دیگر باید با سوژه دوباره لاکانی در ترمنولوژی مارکسیستی روبه‌رو شویم و از نفس مطلق لاکانی به نفس برزخی آن گام بنهیم و با شناخت ایپستمه فوکویی در مرز خرد و بی‌خردی؛ حرکت بودن و شدن خود را آغاز کنیم. به جای قید کمیت "چقدر"، صفت کیفیت "چطور" را بگذاریم. در این صورت آن چه تعیین کننده است، پراتیک اجتماعی ما خواهد بود. در این جاست که بحث چقدر دانستن مهم نیست؛ بل چگونه عمل کردن اهمیت پیدا خواهد کرد که طبیعت چطور دانستن کمونیسم و سوسیالیسم نیز مطرح خواهد شد. این به‌معنای رد عنصر آگاه در مبارزات مترقی نیست؛ بل به این امر اشاره می‌کند که مناسبات اجتماعی در مقابل عنصر آگاه وظایف تاریخی مشخص می‌گذارد که فهم این وظایف و پراتیکی که بتواند این جنبش‌های نوین را ایجاد کند نه در امر "چقدر" دانستن؛ بل در امر "چطور" دانستن این عناصر نفهته است. لنین تئوری انقلابی و جنبش‌های انقلابی را موازی به هم می‌بیند. عنصر آگاه در فضای ذهن خود نه؛ بل در پراتیک آگاهی‌دهی و تشکل توده‌هاست که به چگونگی فهم کمونیسم و سوسیالیسم دست پیدا می‌کند. و گرنه فرق بین استاد پوهنتون / دانشگاه که در مورد کمونیسم و سوسیالیسم تحقیق می‌کند و عنصر آگاه و انقلابی، از بین خواهد رفت. پس "چقدر دانستن" به غیر از این‌که ما را گرفتار ذهنیت‌گرایی کند، کاری از پیش نمی‌برد.

اگر ما با عنصر خودجوش یا خودبه‌خودی روبه‌رو شویم که نسبت به مناسبات اجتماعی رویکرد رادیکال و انقلابی دارد. باید از او پرسیم که چقدر کمونیسم و سوسیالیسم را می‌داند یا این‌که تلاش کنیم که ببینیم چگونه عمل می‌کند و می‌اندیشد؟ و آیا با چنین شخصی نمی‌شود کار جمعی انجام داد؟ اگر این عناصر خودجوش از تئوری انقلابی؛ یعنی کمونیسم و سوسیالیسم آگاهی نداشته باشند، دو مقوله‌ی تئوری انقلابی و جنبش انقلابی و عنصر آگاه نفی می‌شود؟ از طرف دیگر مقوله‌ی آگاهی یک امر ثابت نیست و در حرکت و به‌روایتی دیگر، تاریخی است و اگر تلاش کنیم آگاه شویم که یک فرد "چقدر" می‌داند، دانستن را مسخ کرده‌ایم. مقوله‌ی آگاهی را ایستا و ذات‌پندارانه دیده و روح تاریخی آن را می‌گیریم. به باور من چگونگی فهم ما از کمونیسم و سوسیالیسم بستگی به پراتیک اجتماعی ما خواهد داشت. نه آن‌که کمونیسم

و سوسیالیسم را تبدیل به چند فرمول خشک و ناکارآمد سازیم و بعد آن را بر سر هرکسی که آن فرمول‌ها را نمی‌داند بزنیم. این جا بحث داشتن نیست؛ بل بحث بودن و شدن مطرح است. به همین دلیل چقدر دانستن ما از کمونیسم و سوسیالیسم بستگی به این دارد که چطور و چگونه وارد پراتیک اجتماعی شده‌ایم. مارکس نیز این را در یازدهمین تز خود درباره‌ی فویر باخ در یک گزاره مطرح می‌کند: "فلسوفان تنها جهان را تفسیر می‌کنند؛ اما نکته‌ی مهم تغییر آن است." پس ما در مسیر تغییر جهان است که از خود و جهان، تفسیری ارائه می‌کنیم.

ما می‌خواهیم نقش آگاهی‌دهی به توده‌ها را به‌عهده بگیریم و طبیعت در این فرایند نیز به‌عنوان عناصر خودجوش می‌خواهیم تبدیل به عناصر آگاه شویم (یعنی کادر سازی). اما این را نیز نباید فراموش کنیم که شناخت و درک ضرورت کادر سازی خود نتیجه‌ی عمل کرد و اندیشه‌ی عناصر آگاه است. یکی از دغدغه‌هایم نیز همین است که ما نیاز به کادر سازی داریم و حال نمی‌دانم چطور یک دفعه‌ی بحث چقدر دانستن در ذهن ما می‌آید؟ به همین دلیل، همانطوری که مارکس در مانیفست کمونیست نوشته: "شبحی بر فرار اروپا به حرکت در آمده‌است، شبح کمونیسم [است]". این شبح تنها در اروپا نماند، در آسیا و همچنین افغانستان نیز گسترش پیدا کرد.

این وظیفه‌ی زمان ماست؛ تا این شبح را از وضعیت سایه روشن بیرون کشیده و گسست تاریخی برای نقد آن، در افغانستان ایجاد کنیم و باعث تداوم آن شویم و آن چه ما را از هر جریان چپ در افغانستان جدا می‌کند؛ همین گسست از جریان‌های گذشته و نقد آن برای تداوم در حال و تحول در آینده است. جدایی مفاهیم "گسست" و "تداوم" یک امر ذهنی است و ما در پراتیک، در عین زمان که به نقد جریان‌های گذشته‌ی چپ می‌پردازیم؛ در عین زمان فرزندان آن جریان‌ها نیز هستیم.

ما قصد داریم با بیرون کشیدن جریان‌های چپ از وضعیت سایه‌روشن، نه تنها آن را مورد نقد قرار دهیم بلکه از این طریق مفاهیمی که به دلیل شرایط تاریخی منفور جامعه شده‌اند را دوباره بازخوانی کنیم و زمینه‌ی گسترش آن‌ها را مساعد سازیم.

ما قصد نداریم که یک کتاب مقدس را کنار بگذاریم و به جای آن کتاب مقدس دیگر (سرمایه مارکس) را بگذاریم. چون همان‌طور که ما فرزندان زمان خود هستیم؛ مارکس نیز فرزند زمان خود بود و این را نیز باید بپذیریم که همان قدر که تغییر در جامعه‌ی افغانستان وابسته به شرایط جهانی است به همان اندازه نیز وابسته به شرایط داخلی می‌باشد.

زنان که کارگران و زحمتکشان بدون مزد و با مزد در خانه و محیط‌های شهری هستند؛ به عنوان نیروی پیش‌رو در این گسست نقش اساسی را بازی خواهند کرد.

این یادداشت تعریفی مختصر و بسیار کوتاه از "ماست"؛ که شاید در فرایند پراتیک و اندیشه‌ای برای گسست، تداوم و تحول یا تغییر کند. ما در حال حاضر نمی‌خواهیم هیچ تعریفی از خود ارائه دهیم. جز این که بگویم؛ ما نه تنها دیروز، امروز و فردای خود را نقد خواهیم کرد؛ بل‌که در این نقد، هر زمانی که نیاز باشد، هر تقدس را درهم خواهیم شکست تا به شناخت تاریخی مارکسیستی، بر اساس پراتیک برسیم و مبارزین راستین، برای رهایی انسان‌ها در افغانستان و جهان شویم.

خطرترین لحظه‌ی تاریخ



نوام چامسکی

ترجمه‌ی یوسف

نوری زاده

گرفته شده از سایت نقد

اقتصاد سیاسی

در لحظه‌ی حساسی به سر می‌بریم؛ لحظه‌ای که در حقیقت در تاریخ بشریت منحصر به فرد است. لحظه‌ی تلاقی بحران‌هایی در اوج وخامت، به معنی واقعی کلمه پای سرنوشت تجربه‌ی بشری در میان است. در هفته‌های آتی در قدرت‌مندترین کشور تاریخ بشریت، یعنی ایالات متحده آمریکا، اوضاع به مرحله‌ی حادی خواهد رسید. آمریکا بر دنیا تسلط دارد. این کشور تحت رهبری فعلی نه تنها به هنجارهای منشِ متمدنانه به طور کامل پشت پا زده است، بلکه حقیقتاً بقای جامعه‌ی انسانی سازمان‌یافته را تهدید می‌کند.

تقریباً به‌طور روزانه شواهد این ادعا جلوی چشم ماست. گوی تخریب ترامپ توافق‌های بین‌المللی را یکی پس از دیگری منهدم کرده و در همین حال دولت او خود را محق می‌داند هر کار دلش خواست بکند، بی‌اعتنا به خواسته‌ها و نخواست‌های دنیا.

چند هفته قبل، دولت ترامپ از کووکس، [1] یعنی کنسرسیوم جهانی پیگیر ساخت، تولید، و توزیع منصفانه‌ی واکسن ویروس کرونا، کنار کشید. این کار تبعات بسیار نامطلوبی خواهد داشت. می‌دانیم که همکاری بین‌المللی ساخت واکسن را تسریع می‌کند؛ حال آن‌که تک‌زوی آمریکا مانع آن می‌شود. کنسرسیوم کووکس به تضمین راه‌هایی برای دستیابی نیازمندان به واکسن می‌اندیشید؛ مثلاً سعی می‌کرد فقرای افریقا را در نظر داشته باشد، نه فقط کسانی که قادرند آن را به انحصار خود در آورند! ترامپ بار دیگر اعلام کرده "اول آمریکا" و به زعم او این کشور احتمالاً تنها کشور حائز اهمیت روی زمین است! سرنوشت دنیا دغدغه‌ی او نیست. سرنوشت آمریکایی‌ها هم، که او شدیداً به آنها آسیب رسانده، دغدغه‌ی او نیست. "اول آمریکا" به معنی "اول خودم" است. کنار کشیدن از کووکس دقیقاً چیزی جز ضربه زدن به آمریکایی‌ها نیست.

پهانه‌ی اقدام به تخریب کووکس این است که پای سازمان بهداشت جهانی در میان است، و ترامپ این سازمان را به‌عنوان یکی از سپریلاها برگزیده است تا با حمله به آن بر مسئولیت خود در به کشتن دادن ده‌ها هزار آمریکایی با سوءمدیریت فاحش در همه‌گیری اخیر سرپوش بگذارد. خسارت انسانی ناشی از تضعیف سازمان بهداشت جهانی هنگفت است: در افریقا، یمن، سایر نقاط فقیرنشین، که میلیون‌ها انسان برای ادامه‌ی حیات چشم به خدمات این سازمان دوخته‌اند. اما برای ترامپ شرور و بدخواه، جان مردم پیشیزی ارزش ندارد، آن چه برای او مهم است بهبود دورنمای انتخاباتی‌اش با تهییج پایگاه دست‌راستی‌هاست.

ترامپ چند روز بعد از خروج از کووکس، با شورای

امنیت سازمان ملل تماس گرفت و خواست که تحریم‌های سازمان ملل بر ایران از سر گرفته شود. توافق هسته‌ای با ایران، که حتی آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا آن را قویاً موفقیت‌آمیز قلمداد کرده‌اند، یکی دیگر از اهداف گوی تخریب ترامپ بود. این توافق‌ها را او باماد بدست آورده بود، بنابراین بر خلاف مخالفت‌های همه‌ی امضاکنندگان، باید از بین می‌رفت! انگار این مخالفت‌ها ربطی به موضوع ندارد.

شورای امنیت، تقریباً به اتفاق آرا، تقاضای ترامپ را رد کرد. حتی متحدان آمریکا خلاف او رأی دادند. چند روز بعد از آن، مایک پومپئو، وزیر امور خارجه، با منتها درجه‌ی نخوت که دست‌کمی از گانگسترهای مافیا نداشت، شورای امنیت را مطلع ساخت که تحریم‌ها از سر گرفته شده‌اند، چون ما می‌گوییم، و هر کس که نقض کند شدیداً تنبیه خواهد شد. این حرف یک تهدید تو خالی نیست!

این‌ها اقدامات اخیر ترامپ هستند. ما چهار سال است که شاهد این قبیل کارها بوده ایم.

تعجبی ندارد که مردم در سایر جاهای دنیا نگرانند؛ اگر که وحشت‌زده نباشند. مشکل بتوان مفسری هوشیارتر و معتبرتر از مارتین وولف از روزنامه‌ی فایننشال تایمز لندن پیدا کنیم. او نوشته است غرب با یک بحران جدی روبروست، و اگر ترامپ بار دیگر انتخاب شود، "این کار ویرانگر خواهد بود." این کلمات اغراق نیست و وولف هم اهل گزاره‌گویی نیست. نکته‌ی مهم این است که وولف حتی به بحران‌های عظیمی که بشریت با آن مواجه است اشاره نکرده است [و فقط اشاره‌اش به بحران سیاسی است].

وولف به نظم جهانی اشاره می‌کند؛ مسئله‌ای حیاتی اگر چه نه در مقیاس بحران‌هایی که عمدتاً به پیامدهای جدی‌تری تهدید می‌کنند، بحران‌هایی که عقربه‌های ساعت معروف روز قیامت [۲] را به سمت نیمه‌شب هدایت می‌کنند؛ به سمت فنا و نیستی.

کلمه‌ی "ویرانگر" وولف یک مدخل تازه در گفتمان عمومی نیست. هفتاد و پنج سال است که زیر سایه‌ی آن زندگی کرده‌ایم [یعنی از زمان انفجار اولین بمب هسته‌ای]؛ از همان زمان که پی بردیم هوش بشر شیوه‌هایی ابداع کرده که به‌زودی قابلیت نابودی و انهدام "ویرانگر" و "علاج‌ناپذیر" را در اختیار او قرار خواهد داد.

این میزان از ادراک قدرت مخرب بمب هسته‌ای به‌قدر کافی تکان‌دهنده بود، اما کار به اینجا ختم نشد. آن زمان مردم نمی‌فهمیدند که انسان دارد وارد دوره‌ی زمین‌شناختی جدیدی به اسم "انترپوسین" [۳] یا "انسان‌محور" می‌شود که در طی آن فعالیت‌های انسانی محیط زیست را به شیوه‌ای غارت می‌کند که

فی‌الحال رو به نابودی علاج‌ناپذیر گذاشته است. عقربه‌های ساعت روز قیامت اولین بار اندک زمانی پس از انداختن بمب‌های اتمی به کار افتادند. عقربه‌ی دقیقه‌شمار از زمانی که اوضاع جهانی تغییر کرده در نوسان بوده. هر سال که ترامپ بر مسند قدرت بوده، این عقربه به نیمه‌شب نزدیک‌تر شده است. دو سال قبل به نزدیک‌ترین حد خود رسید. ژانویه‌ی گذشته، تحلیل‌گران دقیقاً را وادادند و به ثانیه‌ها رو آوردند: صد ثانیه تا نیمه‌شب! آنها به همان بحران‌های پیشین اشاره می‌کردند: تهدید فزاینده‌ی جنگ هسته‌ای و فلاکت زیست‌محیطی، و اضمحلال دموکراسی.

آخرین مؤلفه شاید در نگاه نخست وصله‌ی ناجور به نظر برسد، اما این طور نیست. افول دموکراسی عضو خوش‌نشین این سه‌نوازی حزن‌انگیز است. تنها امید ما به گریز از این دو تهدید به انهدام و نابودی، دموکراسی زنده و پرشوری‌ست که در آن شهروندان دل‌نگران و مطلع در بحث و تبادل نظر، شکل‌گیری سیاست، و اقدام مستقیم، دخالت تمام‌عیار داشته باشند.

این وضعیت ساعت در ژانویه‌ی گذشته بود. ترامپ از آن زمان به هر سه تهدید خود شدت بخشیده است. چه دستورده تحسین برانگیزی! او به ابطال نظام کنترل تسلیحات که از جنگ هسته‌ای تا حدودی جلوگیری می‌کند استمرار ورزیده، و در عین حال به ساخت سلاح‌های جدید و چه بسا خطرناک‌تر رو آورده، و به سرعت نزدیکی به نیمه‌شب افزوده. به حفاری نفت درگستره‌ی وسیعی از مناطق جدید مجوز داده، از جمله به حفاری در یکی از آخرین ذخیره‌ی عظیم طبیعی در آلاسکا؛ و در کنار این کار پُست‌های اجرایی دستگاه حاکمه‌اش را بر از مقامات وفادار به شرکت‌های تجاری و عالم کسب‌وکار کرده است؛ یعنی پر کرده است از کسانی که نظام مقررات را به‌طور نظام‌مند تخریب می‌کنند. این مقررات تا حدودی تأثیر مخرب استفاده از سوخت فسیلی را تقلیل داده، و از مردم در برابر مواد شیمیایی سمی و آلودگی محافظت می‌کند؛ مصیبتی که هم‌اکنون در جریان اپیدمی حاد تنفسی مرگبارتر عمل می‌کند. آخرین اقدام آنها، که به چند روز قبل بازمی‌گردد، لغو تصمیم دانشمندان دولتی برای منع مواد شیمیایی دخیل در آسیب مغزی به کودکان بود.

فردا جنایت دیگری در راستای سودرسانی به ثروت‌مندان و قدرت‌مندان، و نیل به جاه‌طلبی‌های شخصی از این بیمار جامعه‌ستیز و مسئول اداره‌ی کشور سر خواهد زد.

ترامپ کارزار خود برای سست کردن پایه‌های دموکراسی را هم به پیش برده است. او قوه‌ی مجریه‌ی دولت را از هر گونه صدای مستقل پاکسازی کرده؛ فقط مجیزگویان باقی مانده‌اند. کنگره از خیلی وقت پیش برای دولت "بازرسان کل" گماشته بود تا بر عملکرد قوه‌ی مجریه نظارت کنند. آنها شروع کرده بودند به بررسی باتلاق فساد که ترامپ در واشنگتن به‌وجود آورده است. او به‌سرعت با اخراج آنها قال قضیه را کند! او حتی دردی را به حدی رساند که به سناتور ارشد جمهوری خواهی که بخش عمده‌ی زندگی حرفه‌ای خود را صرف تشکیل سیستمی برای جلوگیری از خطاهای اداری و فساد کرده بود، توهین کند. از سنای جمهوری خواهان، که ترامپ سفت و سخت آن را در مشت خود گرفته، صدایی جیک در نیامد. جمهوری خواهان سنا که از پایگاه ترامپ در میان رای‌دهندگان متمایل به حزب‌شان اطلاع دارند، به هر زبونی تن می‌دهند تا در قدرت بمانند.

این حمله‌ی بی‌امان به دموکراسی تازه شروع کار است. گام اخیر ترامپ هشدار اوست دال بر این‌که اگر از نتیجه‌ی انتخابات ماه نوامبر راضی نباشد، کاخ سفید را ترک نخواهد کرد! مقامات عالی‌رتبه‌ی نظام آمریکا

این تهدید را خیلی جدی گرفته‌اند. فقط به چند مثال اشاره می‌کنم: دو فرمانده‌ی ارشد بازنشسته‌ی نظامی و شدیداً مورد احترام نامه‌ی سرگشاده‌ای به رئیس ستاد مشترک، ژنرال میلی، فرستادند و به او گوشزد کردند مسئول است اگر (به تعبیر آنها) "رئیس‌جمهور قانون‌شکن" بعد از شکست انتخاباتی قدرت را واگذار نکند، ارتش را اعزام کنند تا او را با زور عزل کند. ترس آن‌ها از این است که ترامپ برای دفاع از خود همان واحدهای شبه‌نظامی‌ای را فراخواند که علی‌رغم مخالفت مقامات منتخب اورگان پورتلند به آن شهر فرستاده بود تا به جان جمعیت معترض ترس بیندازند، شاید هم شهروندان شبه‌نظامی تا بن دندان مسلح را که خود او "قلچماق" هایش می‌نامد بسیج کند.

پنتاگون چشم خود را به روی این دغدغه‌ها، که در گذشته به عقل کسی نمی‌رسید، نبسته است؛ و این موضوع افسران ارشد نظامی را نگران کرده است. محققان برجسته هم نگرانی‌های مشابهی ابراز کرده‌اند. یکی از محققان سرآمد جهان در مطالعه‌ی شغرت فاشیسم، پروفیسور تیموثی اسنایدر، از دانشگاه ییل، با نگرانی فزاینده‌ای نسبت به نطفه‌های فاشیسم تحت حاکمیت ترامپ هشدار داده است. او لحظه‌ی کنونی آمریکا را با اوایل دهه‌ی سی در آلمان مقایسه می‌کند. هشدار می‌دهد که رایش‌تاک پیشاپیش در آمریکا شعله‌ور شده است؛ یعنی او به حادثه‌ای اشاره می‌کند که به هیتلر برای غضب قدرت مطلق پهانه به دست داد. با نگاه به عملکرد اخیر ترامپ، اسنایدر حالا به این نتیجه رسیده است که "رایش‌تاک از ماه ژوئن آهسته آهسته در حال سوختن بوده است!"

بسیاری از زیرمجموعه‌های دستگاه حاکم هم این هشدارها را واقع‌بینانه قلمداد می‌کنند، که از آن میان می‌توان به پروژه‌ی "تضمین درستی انتقال قدرت" اشاره کرد؛ پروژه‌ای که تازگی‌ها نتایج "شبیه‌سازی" پیامدهای احتمالی انتخابات نوامبر را گزارش کرده است. مدیر هماهنگی پروژه در توضیحات خود می‌گوید اعضای پروژه عبارتند از شماری از زبده‌ترین جمهوری خواهان، دموکرات‌ها، کارمندان دولت، کارشناسان رسانه‌ای، نظرسنجان افکار عمومی و استراتژیست‌هایی که امروز در کشور داریم. "جز حالتی که ترامپ آشکارا پیروز شود، شبیه‌سازی‌ها به چیزی مثل جنگ داخلی منجر شدند و ترامپ به جای خروج از قدرت تصمیم گرفت به "تجربه‌ی آمریکایی" [۴] خاتمه بدهد.

این‌جا باز شاهد استفاده از کلمات و تعابیر تکان‌دهنده‌ای هستیم که نظیر آن پیش‌تر از دهان عقلا‌ی جریان‌های غالب به گوش نرسیده است. خود این واقعیت که چنین پیش‌آمدهایی به ذهن عده‌ای از سیاستمداران خطور می‌کند به قدر کافی حامل پیام‌های تهدیدآمیز هستند. این طور هم نیست که فقط صدای آنها در آمده باشد. با توجه به قدرت بی‌همتای ایالات متحده، چیزی بس بزرگ‌تر از "تجربه‌ی آمریکایی" در خطر است.

قبلاً در تاریخ غالباً پرده‌انداز دموکراسی پارلمانی چنین چیزی رخ نداده است. در همین سال‌های اخیر، ریچارد نیکسون - یکی از تلخ‌کام‌ترین رؤسای جمهور تاریخ آمریکا - برای این باور خود که از پیروزی در انتخابات سال ۱۹۶۰ محروم شده بود دلایل خوبی داشت: عاملان حزب دموکرات در اعلام نتایج انتخابات به طرز غیرقانونی و شرم‌آوری دست‌کاری کرده بودند. اما او به نتایج انتخابات اعتراض نکرد؛ چون صلاح کشور را به جاه‌طلبی و آمال شخصی ترجیح می‌داد. آل‌گور همین کار را در سال ۲۰۰۰ کرد.

ایمزد مدیسون خاطر نشان ساخته که با "موانع و استحکامات کاغذین" بقای آزادی تضمین نمی‌شود. کلمه‌های روی کاغذ کفایت نمی‌کنند. بنیاد آزادی بر

امید و انتظار به صداقت در رفتار و پای بندی به ضوابط اخلاقی متعارف بنا شده است. ترامپ به همراه توطئه گر همدست خود، میچ مک کانل رهبر اکثریت سنا، این موانع کاغذین را پاره پاره کرده است. مک کانل سنای امریکا را که خودش را "عالی ترین مجمع مشورتی دنیا" می خواند به یک لطیفه ی رقت آور تبدیل کرده است. سنای مک کانل حتی از بررسی پیشنهاد های قانونی هم شانه خالی می کند. دغدغه ی او بذل و بخشش به ثروت مندان و انباشتن قوه ی قضاییه، از صدر تا ذیل، با وکلای جوان دست راستی افراطی ست تا بتوانند از دستور کار ارتجاعی ترامپ- مک کانل محافظت به عمل آورند؛ فارغ از آن که عموم مردم چه می خواهند، و دنیا برای ادامه ی حیات چه نیازهایی دارد.

خدمت حقارت بار حزب جمهوری خواه ترامپ- مک کانل به ثروت مندان حیرت آور است، حتی با استانداردهای نولیبرالی تمجید و ستایش از حرص و آز! اما مهم است به خاطر بسپاریم که اینها کاری نمی کنند جز به افراط کشاندن پروژه ی نولیبرالی چهل سال گذشته.

شرکت نیمه دولتی زند [۵] اخیراً به دنبال آن بود که میزان موهبتی را تخمین بزند که عموم مردم دست و دل بازانه در طی چهل سال حاکمیت نولیبرالیسم در اختیار ابرثروت مندان و بخش شرکتی قرار داده اند. نتیجه گیری آنها از این قرار است: چهل و هفت تریلیون دلار! آنها بدین نتیجه رسیده اند که سالانه بیش از یک تریلیون دلار از ۹۰٪ پایین جامعه - طبقه ی کارگر و طبقه ی متوسط - به جیب پر درآمدترین افراد سرازیر شده است.

این موهبت ها نصیب بالاترین لایه ی ۱۰٪ بالای درآمدی، یعنی ابرثروت مندان، شده است. زمانی که ریگان قدرت را در دست گرفت و تهاجم نولیبرالی را به راه انداخت، ۱۰٪ بالای جمعیت مالک ۱۰٪ از ثروت ملی بودند. در چهل سال گذشته، این رقم دو برابر شده و به ۲۰٪ رسیده، رقمی که شوک آور است. دو اقتصاددان به نام های امانوئل سائز و گابریل زوکمان که از متخصصین سرآمد عرصه ی سیاست گذاری مالیاتی هستند نشان داده اند چطور این انتقال ثروت صورت گرفته است. آنها نشان می دهند که در سال ۲۰۱۸، به دنبال کلاه برداری مالیاتی ای که یکی از دستاوردهای قانونی ترامپ- مک کانل بود، "برای اولین بار در صد سال گذشته، میلیاردرها کم تر از کارگران صنایع فولاد، معلمان مدارس، و بازنشستگان مالیات پرداخته اند"، و با این کار "یک قرن تاریخ مالی را از رویه های مالی کشور پاک کرده اند... در سال ۲۰۱۸، بری اولین بار در تاریخ نوین ایالات متحده، روی سرمایه کم تر از کار مالیات بسته شده است؛" این حقیقتاً پیروزی تحسین برانگیزی برای ثروتمندان در جنگ طبقاتی است. در دکتورین مسلط این پیروزی تحت لوای "آزادی" تظہیر می شود!

در این جا می آرد که لحظه ای به اختصار تاریخ اقتصادی ایالات متحده را از جنگ جهانی دوم به بعد مرور کنیم. ما دو دوره ی علناً متمایز داشته ایم، با چرخشی که حدود چهل سال قبل رخ داد و دو دوره را از هم جدا کرد. اولین دوره اصطلاحاً دوره ی "سرمایه داری مهار شده [۶]" از پایان جنگ تا دهه ی ۱۹۷۰ است. دومین دوره نولیبرالیسم را در بر می گیرد که به دست ریگان در امریکا و تاچر در انگلستان شروع شد و دیگران هم از آنها پیروی کردند.

دوره ی سرمایه داری مهار شده را اقتصاددانان غالباً "دوره ی طلایی" کاپیتالیسم امریکایی می نامند؛ عبارت دقیق تر برای آن "کاپیتالیسم دولتی" است. در این دوره نرخ رشد فوق العاده بالا بود، و رشد مساوات طلبانه بود. رشد دستمزدها از رشد بهره وری

تبعیت می کردند. نهادهای مالی کم تعداد، و به شدت تحت کنترل بودند. از سقوط های مالی بزرگ خبری نبود.

ارتجاع نولیبرالی همه ی این روند را وارونه کرد. رشد اقتصادی و بهره وری استمرار یافت، اما با سرعت به مراتب کمتری. ثروتی که تولید می شد به جیب عده ای قلیل سرازیر شد. رابطه ی دستمزد و بهره وری از هم گسست و دستمزدی واقعی را کم ماندند. تریلیون ها دلار انتقال یافته از حلقوم طبقه ی کارگر و طبقه ی متوسط به جیب ابرثروت مندان فقط بخشی از این ماجراست. علاوه بر آن، از زمانی که ریگان این گونه فعالیت ها را به نام "آزادی" قانونی کرد، با فرار سرمایه به بهشت مالیاتی، ده ها تریلیون دلار از دارایی عمومی مردم به سرعت رفت. پیش ترها این اقدامات منع قانونی داشتند، و قانون هم اعمال می شد. بعد از ریگان، دامنه ی فعالیت های نهادهای مالی سر به آسمان زد و بخش مالی به بخش غالب اقتصاد بدل شد. مجاز شمردن اقدامات غارتگرانه از راه مقررات زدایی نولیبرالی ثمری جز بحران های منظم نداشت. به دنبال آن هم کمک های مالی مالیات دهندگان برای نجات غارتگران از راه رسید؛ این در حقیقت فقط بخشی از یارانه ی دولتی کلانی ست که آن ها دریافت می کنند.

در امریکا اکثریت جمعیت به چک حقوقی این ماه به آن ماه شان زنده اند، با تقریباً هیچ اندوخته ای! این به اصطلاح "بازارهای آزاد" به انحصارات انجامیده، با قیمت های تورمی و سودهای سرسام آور، کاهش رقابت و نوآوری. نتیجه آن که قوی ترها ضعف را می بلعیده اند.

ریگان و تاچر بلافاصله دست به کار شدند تا اتحادیه های کارگری را از پا در آورند؛ چرا که اتحادیه ها ابزار اصلی کارگران برای دفاع از خود در برابر سرمایه ی متمرکز بودند. البته این کار در نولیبرالیسم یک سرفصل جدید نبود. آنها داشتند سرفصل های نولیبرالیسم از روزهای آغازین آن در وین بین دو جنگ جهانی را اتخاذ می کردند. در آن زمان در وین، لودویگ فون میزس، بنیان گذار و فرشته ی نگهبان این جنبش بود، از این که دولت پروتو-فاشیست با خشونت هر چه تمام تر دموکراسی اجتماعی سرزنده و اتحادیه ها را نابود می کرد شاد و سرمست بود. به زعم او این اتحادیه ها با دفاع از حقوق انسان های کارگر در کارکرد سالم اقتصاد اخلاص می کردند. او در سال ۱۹۲۷، پنج سال بعد از آغاز به کار حاکمیت ظالمانه ی موسولینی، در اثر نولیبرال کلاسیک خود با عنوان لیبرالیسم این گونه به تبیین طرز فکر خود پرداخت: "نمی توان انکار کرد که فاشیسم و حرکت های مشابه با هدف تشکیل دیکتاتوری سرشار از نیت و مقاصد پسندیده اند و مداخله ی آنها در این برهه از تاریخ، تمدن اروپایی را نجات داده است. منزلتی که فاشیسم از این راه برای خود کسب کرده است تا ابد در تاریخ باقی خواهد ماند - "اگر چه فون میزس ما را خاطر جمع می کند که فاشیسم فقط موقتاً روی کار آمده است. او می گفت "پیراهن سیاهان" [۷]

پس از انجام رسالت پسندیده ی خود به خانه هاشان باز خواهند گشت. همه دیدیم که در واقع چه شد. همین اصول الهام بخش حمایت مشتاقانه از نولیبرالیسم در دیکتاتوری کرپه پینوشه شد. این اصول چند سال بعد، به یک شکل دیگر در عرصه ی جهانی تحت رهبری امریکا و بریتانیا عملیاتی شدند.

درس های قرن گذشته را نباید در گوشه ای پنهان کرد. یکی از دروس خیره کننده و تغییرناپذیر آن این است که نولیبرالیسم در حین حنجره درانی اش برای "آزادی"، با سرکوب سفت و سخت و خشونت توسط دولت های قدرت مند به خوبی سازگار است. حال که به سمت دوره ی پساکروناوی روانه ایم، این نکته را باید به خاطر بسپاریم. نکته ای که به آن باز خواهیم گشت.

آخرین بار عقربه های ساعت روز قیامت ژانویه ی گذشته قبل از آنکه به ابعاد بیماری همه گیر پی برده شود، تنظیم شد. بشریت دیر یا زود از این همه گیری، به بهایی گراف، خلاص خواهد شد؛ و البته بهایی غیر ضروری. غیر ضروری بودن این بهایی گراف به وضوح از تجربه ی کشورهای دیده می شود که بعد از آنکه چین در دهم ژانویه اطلاعات سودمندی درباره ی ویروس در اختیار دنیا قرار داد تصمیمات قاطعانه ای اتخاذ کردند. برجسته ترین شان کشورهای آسیای جنوب شرقی و اقیانوسیه بود، که کم و بیش دیگران را به دنبال خود کشاندند. آخر از همه با چند مصیبت تمام عیار مواجهیم؛ به ویژه امریکا، بدنال آن برزیل بولسونارو و هندوستان مودی. سه کشور سرآمد در پروژه های اخیر تخریب دموکراسی های پارلمانی، در آمار موارد ابتلا و مرگ و میر ناشی از کرونا هم پیشتازند! ارتباط معناداری که انسان را کمی به تفکر وامی دارد.

به رغم خطاها و بی اعتنایی های برخی از رهبران سیاسی، نهایتاً این بیماری همه گیر به سر خواهد رسید و به نوعی بهبود خواهیم یافت. اما به بهبود وضعیت یخ پهنه های قطبی که در حال آب شدن اند، یا میزان ویرانگر آتش های جنگل های سیبری که حجم عظیمی از گازهای گلخانه ای را وارد اتمسفر می کند، یا سایر اقدامات شتاب آلودی که ما را به سمت فجایع پیش می برند، امیدی نیست.

وقتی که برجسته ترین دانشمندان وضعیت اقلیمی به ما هشدار می دهند که "وقت ترسیدن است"، خیال ندارند هوچی گرانه جار و جنجال به پا کنند. زمانی برای اتلاف نمانده. فقط عده ی کمی کمر همّت بسته اند، و بدتر از آن این که گویا دنیا نفرین شده تا به دست رهبرانی اداره شود که نه فقط از اقدام مکفی و عاجل امتناع می ورزند، بلکه تعمداً به این پیشروی به سمت فلاکت و بدبختی شتاب می دهند. اشرار جنایت کار در کاخ سفید تا بخواهید در این شتاب هولناک گوی سبقت را از دیگران برده اند.

صحت فقط از دولت ها نیست. همین امر در خصوص صنایع سوخت فسیلی، بانک های بزرگ که تأمین مالی آنها را به عهده دارند، و سایر صنایع هم صادق است که بر اساس یک یادداشت داخلی که از بزرگترین بانک امریکا به بیرون درز کرده، از اقداماتی سود می برند که ادامه ی "حیات بشریت" را در خطر جدی قرار می دهند. بشریت تحت این شرارت نهادینه شده دوام نخواهد آورد! هم اکنون راه های مدیریت بحران فراهم است، اما فرصت تنگ است. یکی از وظایف اساسی همه ی ما این است که بی هیچ فوت وقت هم اینک به قول دانشمندان از سرانجام این مسیر "بترسیم" و به اقتضای آن اقدام کنیم.

بحرانی هایی که در این لحظه ی منحصر به فرد از تاریخ بشریت گریبان ما را گرفته اند البته که بحران هایی جهانی اند. فلاکت زیست محیطی، جنگ هسته ای، و بیماری همه گیر مرز نمی شناسند. و به شکلی کم تر واضح، همین امر در مورد سومین اهریمنی صادق است که مثل سایه زمین را دنبال کرده و عقربه ی ثانیه شمار ساعت روز قیامت را به نیمه شب نزدیک می کند: یعنی زوال دموکراسی. ماهیت جهانی این بلا زمانی برای همه روشن می شود که به ریشه های آن بپردازیم.

شرایط افول دموکراسی در کشورهای مختلف یکسان نیست، اما ریشه های مشترک در همه جا به چشم می خورد. بخش عمده ی شرارت ها به هجوم نولیبرالی بازمی گردد که چهل سال پیش فوج فوج بر ساکنین کره ی زمین آغاز شد.

به ماهیت اصلی تهاجم می شود در بیانات آغازین برجسته ترین شخصیت های آن پی برد. رونالد ریگان در سخنرانی افتتاحیه ی خود اعلام کرد که مشکل خود دولت است، نه آن که دولت راه حل باشد؛ به این معنی

که تصمیم گیری ها باید از دست دولت ها - که دست کم تا حدودی تحت کنترل عموم مردم هستند - گرفته شود و در اختیار قدرت خصوصی - که به هیچ وجه پاسخگوی مردم نیستند - قرار بگیرد. علاوه بر این، همان گونه که نظریه پرداز اصلی اقتصاد نولیبرالی یعنی میلتون فریدمن اعلام کرده بود، تنها مسئولیت قدرت کسب و کار در بخش خصوصی، افزودن بر ثروت خود است.

من به اختصار به مرور برخی از پیامدهایی پرداخته ام که ریشه های عمیقی در دکتورین هایی داشتند که اعلام شده و به اجرا گذاشته شدند.

زمانی که در سال ۱۹۸۷ این تهاجم تازه در حال شکل گیری بود، رئیس کل اتحادیه ی یونایتد اتو وُرکرز (UAW)، داگلاس فریزر، [۸] از کمیتته ی هماهنگی کار و مدیریت که دولت کارتر بر پا کرده بود، استعفا داد؛ او می گفت از این که گردانندگان کسب و کار "تصمیم گرفته اند در این کشور جنگ طبقاتی یک طرفه ای به راه اندازند" "بُته زده شده است. او افزود صاحبان کسب و کار "جنگی علیه کارگران، بیکاران، فقرا، اقلیت ها، افراد بسیار کم سن و سال و بسیار سالمند، و حتی افراد بسیار زیادی از طبقه ی متوسط جامعه مان" به راه انداخته اند و "پیمان نانوشته و شکننده ی بازمانده از دوره ی رشد و پیشرفت را پاره کرده و دور انداخته اند". به عبارت دیگر دوره ی مشارکت طبقاتی تحت سرمایه داری مهار شده به پایان رسیده است.

او کمی دیر پی برد که اوضاع از چه قرار است. در حقیقت براین که بتوان جنگ تلخ طبقاتی ای را که گردانندگان کسب و کارها به راه انداخته بودند و دولت های مطیع به آنها آزادی عمل اعطا می کردند مهار کرد دیگر دیر شده بود. پیامدهای این تحولات در بخش عمده ای از دنیا چندان جای تعجب ندارد: خشم گسترده و فراگیر، آزدگی، نفرت از نهادهای سیاسی، در حالی که نهادهای اصلی اقتصادی که گناه این وضع بر گردن آنها بود بر اثر تبلیغات مؤثر از نظرها پنهان اند. این ها که گفتیم زمینه های مساعدی فراهم کنند برای ظهور عوام فریبانی که که در کسوت نجات بخش مردم ظاهر می شوند، حال آن که از پشت به مردم خنجر می زنند؛ آنها ذهن عموم را منحرف کرده و گناه را به گردن بلاگردانانی همچون مهاجران، سیاهان، چینی ها، و هر آن که با تعصبات دیرپا سازگار باشد می اندازند.

به بحران های عمده ای که در این لحظه ی تاریخی رودرو رویم بازرگدیم. همگی بین المللی اند، و برای مواجهه با آنها دو جبهه ی بین المللی در حال شکل گیری اند. یکی جبهه ی "انترناسیونال ترقی خواه" است، که سپتامبر گذشته جلسه ی افتتاحیه اش را در ایسلند برگزار کرد؛ نخست وزیر ایسلند یکی از اعضای هیئت مدیره آن است. این انترناسیونال جوانه ی جنبش قویاً موفق برنی سندرز در ایالات متحده و مشابه اروپایی آن، "جنبش دموکراسی در اروپای ۲۰۲۵" یا [DiEM۲۵]، [۹] است که یانيس واروفاکيس بنیان گذار آن است. این جنبش یک سازمان فراملی اروپایی است که خواهان محافظت از ارزش های باقیمانده در اتحادیه ی اروپا و همزمان غلبه بر نواقص بسیار حاد یست که هم اکنون بقای آن را به خطر انداخته اند. این سازمان همچنین صداهای مطرح "جنوب جهان" را در یکجا جمع می کند. به نظر من اقدامی ست بسیار امیدبخش. این که گفتیم یک سوی مبارزه بین المللی است. سوی دیگر بی نام است، یعنی یک انترناسیونال ارتجاعی متشکل از ارتجاعی ترین حکومت های دنیا تحت رهبری کاخ سفید ترامپ در حال شکل گیری بوده است.

در نیمکره ی غربی، انترناسیونال مذکور متشکل است از برزیل بولسونارو و چند کشور ادامه در صفحه ۷



علی رضا کارگر

آنتاگونیسم ثروت و فقر

ادامه از صفحه ۶

خطرترین لحظه‌ی ...

دیگر. در خاورمیانه، اعضای اصلی عبارتند از دیکتاتورهای خانوادگی کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس؛ دیکتاتورهای عبدالفتاح السیسی در مصر، شاید خشن‌ترین دیکتاتور در تاریخ تلخ مصر؛ و اسرائیل، که از دیرباز ریشه‌های دموکراتیک اجتماعی‌اش را کنار گذاشته و به سمت راست افراطی گرایش پیدا کرده، نتیجه‌ی طبیعی اشغال ظالمانه و طولانی‌اش. توافق‌های اخیر بین اسرائیل و دیکتاتورهای عرب، با رسمیت بخشیدن به روابط ضمنی، قدمی حائز اهمیت در راستای استحکام بخشیدن به پایگاه خاورمیانه‌ای انترناسیونال ارتجاعی‌ست. فلسطینی‌ها دارند شکست سنگینی متحمل می‌شوند؛ این تقدیر محتوم کسانی‌ست که فاقد قدرت‌اند و پیش پاهای اربابان نامشروع به خاک نمی‌افتند.

در شرق، مصداق مناسب این مفهوم هندوستان است که مودی نخست‌وزیر در حال نابودی دموکراسی سکولار آن کشور است و هندوستان را دارد به یک کشور ناسیونالیستی نژادپرست تبدیل می‌کند و کشمیر را خرد و متلاشی می‌کند. نمایندگان اروپایی این انترناسیونال عبارتند از "دموکراسی نالیبرال" اوربان در مجارستان، با ظهور ستارگانی چون ماریو سالوینی در ایتالیا، که ظاهراً به‌ویژه از تماشای صحنه‌ی تماشایی پناهندگانی که در مدیترانه غرق می‌شوند لذت می‌برد؛ پناهندگانی که از مخروبه‌هایی که خوف و وحشت چندین قرن مجرمان اروپایی از جماعت‌هایشان ساخته است می‌گریزند. دامن ایتالیا هم از این گناه پاک نیست. می‌شود عناصر دیگر این ائتلاف ارتجاعی را در مناطق دیگر مشخص کرد. این انترناسیونال از حمایت قدرت‌مند نهادهای اقتصادی چیره‌دست در دنیا مستفیض است.

این دو انترناسیونال دو بخش اساسی از دنیا را پوشش می‌دهند؛ یکی در سطح دولت‌ها، دیگری جنبش‌های عمومی طرفدار. هر کدام از این‌ها نیروهای اجتماعی وسیع‌تری را نمایندگی می‌کنند، و هر کدام از این دو جنبه‌ی تصور کاملاً متضادی از دنیایی که باید از دل این همه‌گیری اخیر سر بر آورد ارائه می‌دهند. یک نیرو سرسختانه تلاش می‌کند نسخه‌ی سخت‌گیرانه‌تری از سیستم جهانی نولیبرال به پا کند که از آن به منافع کلانی دست یافته است؛ با نظارت و کنترل سفت و سخت‌تر، و اتحاد نولیبرالی حاکمیت ابرثروت‌مندان و قدرت حکومتی برای تضمین تسلیم و سرسپردگی از جانب مردم. از آن طرف، نیروی مخالف به دنبال دنیایی مبتنی بر عدالت و صلح و آرامش است، دنیایی که انرژی و منابع آن در خدمت رفع نیازهای انسان هاست، به جای برآورده ساختن امیال اقلیت کوچک. این نوعی مبارزه‌ی طبقاتی در مقیاس جهانی‌ست، با وجوه بی‌شمار و تأثیرات متقابل پیچیده و دشوار.

اگر بگوییم سرنوشت تجربه بشری به نتیجه‌ی این مبارزه بستگی دارد، مبالغه نکرده‌ایم.

در شرایط اجتماعی‌اش. در غیر آن آشتی ناپذیری (آنتاگونیسم) ثروت و فقر تا زمانی ادامه خواهد داشت که نابرابری وجود دارد. بهتر است بپذیریم که افغانستان یک بازار است نه ساختار، بازاری که شرکت‌های چند ملیتی، تراست‌ها، کارتل‌ها تحت نام لیبرالیسم در اینجا حضور دارند و گرنه ولایت هلمند ارزش این همه جنگ و خونریزی را ندارد و تنها تولید و زرع تریاک است که این جنگ را معنادار می‌سازد و این تریاک است که سودهای هنگفتی را به جیب عده‌ای سرازیر می‌کند، پس برای این محصول باید جنگ کنند. می‌گویند "فقر و گرسنگی حتی از مرگ هم نمی‌ترسند، مادامی که سربازانت گرسنه باشند برای شمشیر می‌زنند، فقر از ترس هم هراسی ندارد چه رسد به مرگ".

مادامی که ابزارهای تولید و منابع طبیعی

عمومی نگردد، سرمایه‌داران یعنی یک

درصدی‌ها اجازه نمی‌دهند که آب خوشی

از گلوی نود و نه در صدی‌ها یعنی طبقات

تهیدست پایین برود. دزدان بزرگ،

صاحب مناصبان بزرگ می‌شوند و دزدان

کوچک، عکس‌هایشان بر روی در و دیوار

نصب می‌گردند، فرق است بین این و آن.

اگر دزدان بزرگ کنار روند بدون شک

دزدان کوچک هم دزدی نخواهند کرد.



۲۰۳۰ د بیوزلی د لمنخه تلو که د بیوزلی ...

ادامه از صفحه ۸

ژرژرژره وژغورل شی.

نو دې پاپلې ته رسیږو چې د نری له مخې څخه د بیوزلی لمنخه رول یوازې او یوازې د همدې پانگوالو نظامونو په نسکورولو او د خصوصي مالکیت او تولیدي وسایلو په ټولنیز کولو سره امکان لري. د کارگر طبقه او ورسره نور تر ستم لاندې قشرونه، ځوانان، بنځې او

اقتصادي او ټولنیزې ناخوالې به هیڅکله په دې ډول تکلارو سره لمنخه لارې نشي، بلکې د بیوزلی او بدایني ترمنځ به واټن نور هم لوی شي. ترهغه چې په نری باندې پانگوالی نظام برلاسی وي، اقتصادي، سیاسي، ټولنیز او طبیعي کرکچونه او ننګونې به ادامه لرې او د نری ۹۰ سلنه وګړي به همداسې ورڅخه کرپرې. پانگوالی نظام خپله یوه ویا ده چی باید نری ورڅخه

لاسونو او پنبو څخه زنجیرونه غوچ کړي او هم په پراخو او رادیکالو اقتصادي، سیاسي او ټولنیزو بدلونونو رامنځ ته کولو سره د نری ټولو انسانانو ته پرته د هغوی رنگ، جنس او قوم ته په پاملرنې سره یو شان هوسا او سوکاله ژوند ډاډمن کړي.

اقلیتونه باید طبقاتي شعور پیدا کړي، خپلې ټولنې، سازمانونه او ګوندونه جوړ کړي، خو په خپل ځواک او مت باندې د پانگوالی نظام په وړاندې ودرېږي او خپل حقوق لاس ته راوړي. د کارگر طبقه د نورو زیارکبانو سره په ګډه کولای شي چې پانگوالی نظامونه نسکور کړي. د کارگر طبقه هغه ټولنیز ځواک دی چې د قدرت واکې په لاس کې نیول سره کولای شي هم له خپلو

۲۰۳۰ د بیوزلی د لمنځه تللو که د بیوزلی د پراخیدلو کال؟

ناصر لویاند

سر کال هم د بیوزلی د لمنځه وړلو ورځ د ملگرو ملتونو سازمان، حکومتونو او نادولتي سازمانونو لخواه د نړۍ په گوټ گوټ کې ولمانځه شوه. له دې ورځې څخه په افغانستان کې د مدني ټولنو لخوا د غوندو په جوړولو او اعلامیو خپرولو سره یادونه وشوه. د ملگرو ملتونو لخوا سپړنې شعار "د ټولو ته د غوره چاپیریال او ټولنیز عدالت برابرولو لپاره په گډه کار کول" وو.

د ملگرو ملتونو سازمان د پراختیایي پروگرام په اعلامیې کې چې د ۲۰۲۰ کال د اکتوبر په ۱۷ باندې خپره شوې، ټینګار شوې چې نړۍ د بیسارې بیوزلی سره مخامخ ده او بیوزلي خلک دا چې روغتیایي اسانتیاو ته لاسرسی نه لري، د کرونا ویروس له خطر سره لاس او گریوان دی. هغه خلک چې په جگړو کې نښکېلو سیمو کې ژوند کوي، لا هم له سختې لوږې کرپړې او کرونا په دا حالت نور هم کرکېچن کړی. سپړکال به ۱۱۵ ملیونه نور خلک د سختې بیوزلی کندی ته ولوړي. همدا راز، ملگرو ملتونو په دې پانځه کې یادونه کوي چې په مخ پر ودې هیوادونو کې د کرونا وبا دیر کارگران سخت خپلي دي او په لسو کې اووه تنه یې د غیر رسمي بازارونو له لارې خپل ژوند کوي.

اما ملگری ملتونه د نړیوال برلاسي پانګوالي نظام د یو سازمان په توګه هیڅکله د بیوزلی او کرکېچونو اصلي لاملونو ته ګوته نه نیسي. نوموړی سازمان په دې باور دی چې بیوزلی د چاپیریال بیعدالتی څخه را پیدا کېږي او دا پخپله د اقلیم د بدلون او د چاپیریال د خرابیدو څخه منځته راځي. د اقلیم خرابوالی، سیلابونه او وچکالي د بیوزلو خلکو ژوند باندې ناوړه اغیزه کوي او په پای کې دا د بیعدالتی سبب ګرځي. نو په دې توګه "یو ان دي پی" هیله څرګندوي چې د اقلیم په وړاندې د ژمنو پیلې کولو سره به وکولای شي د ۲۰۳۰ کال پورې د نړۍ له مخې هر ډول بیوزلی لمنځه یوسي.

د افغانستان د "غذایي خونديتوب او تغذیې لپاره د مدني ټولنو ټوله" هم د بیوزلی د لمنځه وړلو نړیوالې ورځې په تړاو، عامې څرګندونې کړي او د بیوزلی او ټولنیزو ناخوالیو جرړو ته یې اشاره کړې ده.

دواړو، ملگرو ملتونو او په افغانستان کې مدني ټولنو د تل په څیر هڅه کړې چې د بیوزلی د لاملونو څیرنه کې د نړۍ د هیوادونو اقتصادي سیستمونه په قصدي ډول له پامه وغورځوي. ددې غیرعلمي څیړنو نتیجه به همدا وي چې نه به بیوزلی پای ته ورسېږي او نه به



ټولنیز عدالت او خوندي چاپیریال ډاډمن شي. دا ډول ناخپلواکه سازمانونه تل د اوسنیو واکمنو رژیمونو په چوپړ کې دي او له همدوی څخه تغذیه کېږي. دوی له یوې خوا هلې ځلې کوي چې په ګوره ګوره ویلو سره خپلي او د خپلو څښتنانو خولي خوږې کړي، له بلې خوا د پانګوالو نظامونو د پایښت لپاره د نړۍ د بیوزلو خلکو پام فرعي لاملونو ته ځیر کړي او د خلکو په غولو سره د هغوی مبارزه او جګړه منحرفه کړي.

د ملگرو ملتونو او د افغانستان د مدني ټولنو دواړو اعلامیو کې په دې هم ټینګار شوی دی چې د بیوزلی سره د مبارزې لپاره بسپنې او پیسې راټولې شي او پروژې، لنډمهالې چاري سرته ورسېږي، څو له یو لوري له بیوزلو ټولنو سره څه ناڅه مرسته وشي او له بل لوري د دوی د فند او ونډ بزښ په تپه ونه درېږي. د رسمي شیمرو له مخې په افغانستان کې اوسمهال ۶۷ سلنه خلک د بیوزلی کرښې څخه لاندې ژوند کوي، خو څو میاشتې وړاندې اشرف غني د "ملي دسترخوان د پروژې" پرانیستلو په مهال ویلي وو چې ۹۰ سلنه خلک د بیوزلی تر کرښې لاندې اوسېږي. هغوی ټول، جګړه، اقلیم، ناوړتیا او ناسمه حکومتولي د بیوزلی لامل ګڼي او په دې توګه سپارښتنې کوي چې ټولې پالیسي او تګلارې باید نوموړي لاملونه په نښه کړي. دا سمه ده چې جګړه، اقلیم او د حکومتولۍ طرزونه، په بیوزلی او ټولنیزو ناخوالیو کې لوی لاس لري، خو دا فرعي لاملونه په خپله د یو بل اصلي لامل تابع دي چې هغه ټولنیز طبقاتی نظام، خصوصي مالکیت او د تولید او محصول ناعادلانه ویش دی. بیوزلی او نور ټولنیز او اقتصادي او هم اقلیمي او چاپیریالي کرکېچونه او ستونزې به تر هغه پای ته ونه رسېږي تر هغه چې خصوصي مالکیت په

ټولنیز مالکیت بدل نشي او تولیدي وسایل عامه نه کړای شي. د مالکیت په ټولنیز کولو سره به استثمار او ظلم ختم شی او د مختلفو ټولنیزو طبقو پرځای به ټول انسانان په یوه کچه، پرته د ظلم او استثمار، توپیر او تبعیض څخه هوسا ژوند کوي. ټول په رڼو سترګو وینو چې فقر او بیوزلی یوازې مخ پر ودې هیوادونو او وروسته پاتې هیوادونو کې نشته، بلکې په پرمختللو هیوادونو کې هم بیوزلی او ټولنیزې ناخوالې هره ورځ ناوړینونه را منځته کوي. د امریکا او کاناډا، فرانسې، جرمني او انګلستان، بیا تر چېن او روسیې پورې، ټول په دې مرض اخته دي. د سرمایه داري نظامونو په واکمنیدو سره نه فقط انسانان اقتصادي او سیاسي او ټولنیزو آزادیو ته ونه رسېدل، بلکې سرمایه داری نظام د سود او استثمار ماهیت په درلودلو سره، انسانان یې په بل ډول د کار او مزد مریان کړل او له هر ډول آزادیو څخه یې بې برخې کړل.

کېمیایي، بیولوژیکي او هستوي وسلو په جوړولو او آزمايلو سره ځمکې او د ژوند چاپیریال ته زیان اړوي کړی. همدا د نړۍ بډای هیوادونه دي چې د کرونا ویروس په تولید او خپراوي باندې یو بل تورنوي. د همدې یو کال په ترڅ کې چې په ملیونو وګړي د کرونا وبا له امله مړه شول او یا د کرونا د بندیزونو له امله د بیکارۍ او معاش نه درلودلو له امله له سختې لوږې او ناجوریو سره مخ شول، ځینو لویو کمپنیو په بلیونهاو ډالر وګټل او دا کرکېچ یې ځان ته په فرصت بدل کړ.

همدا لوی اقتصادي هیوادونه او سرمایه داري نظامونه دي چې د خپلو اقتصادي او سیاسي استراتیژیو د پلې کولو او موخو ترلاسه کولو لپاره خپل مینځ کې سره په سیالیو بوخت دي او نړۍ یې د ۹۰ سلنه وګړو لپاره په جنګ او جهنم اړولې ده. یوازې د سوریه، عراق، یمن او افغانستان په

دوه لسیزو جګړو کې په لس ګونه ملیونه خلک ووژل شول، کډوالی ته اړ کړل شول او د لوږې او بیوزلی کندی ته ولویدل.

نو ښکاره ده چې د بیوزلی اصلي عامل طبیعت او جګړه نه بلکې همدا پانګوالي نظام دی چې په خپل وار سره هم طبیعت تخریبوي او هم نړۍ کې د جګړو اور ته لمن وهي. اما د ملگرو ملتونو سازمان او نورې مدني ټولنې او نادولتي سازمانونه د خپلو شخصي مفاداتو د خوندي ساتلو لپاره - که څه هم کېدای شي په حقیقتونو باندې پوه اوسې - هیڅکله د پانګوالي نظام په وینو سره لاسونو او خونړی ماهیت ته اشاره نه کوي.

د نړۍ له مخې د بیوزلی له منځه وړل او ټولنیزو ناخوالو ته د پای ټکی کېښودل د ملگرو ملتونو سازمان یا د مدني ټولنو دنده نه ده او نه هم دوی دا کار کولای شي. دا سازمانونه که څه هم ځانونه ناپیلي او خپلواک ښيي خو په حقیقت کې دوی هم له همدې پانګوالي خونړي نظام څخه تغذیه کېږي او ددې نظامونو په ملاتړ کې څیړنې او شننې کوي. دا سازمانونه خپلواک نه بلکې د همدې نظام یوه برخه ده او د یو سرتیر په توګه دنده ترسره کوي.

که څه هم د ملگرو ملتونو سازمان ۲۰۳۰ کال یې د بیوزلی وروستی کال ټاکلی او په دې اند دی چې په دې ډول "خیر ښیګڼو" چارو سره به "دوامدارې پرمختیایي موخې" ترلاسه کړي، اما دا اوبو ته د خپل خوب تیږول دي. بیوزلی او نورې